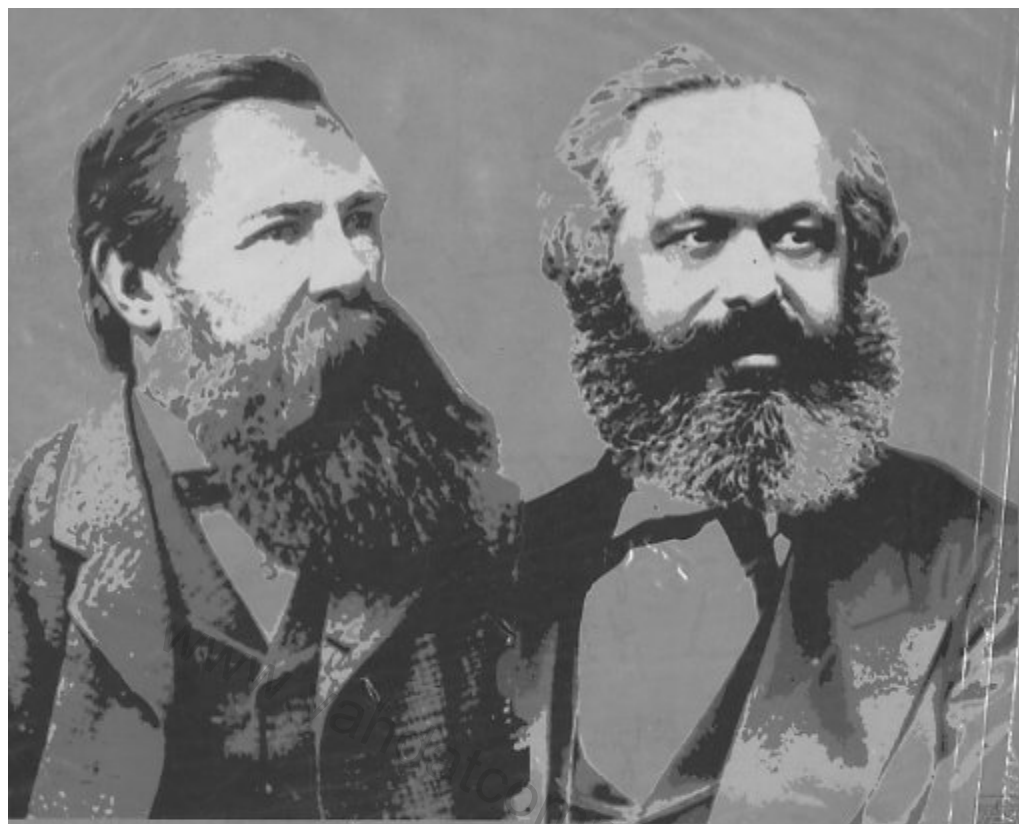




F. Engels

Karl Marx

درباره‌ی تکامل مادی تاریخ

۲ رساله و ۲۸ نامه

کارل مارکس و فردریک انگلس

در باره‌ی تکامل مادی تاریخ

۲ رساله و ۲۸ نامه

کارل مارکس و فردریک انگلس

www.vahdatcommunisti.com

۷	پیش‌گفتار مترجم
۱۳	نقش کار در گذار از میمون به انسان
۳۱	درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی
۶۱	مکاتبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی

www.vahdatcommunisti.com

پیش‌گفتار

شاید بتوان گفت که هیچ بخش از نوشته‌های مارکس و انگلس به اندازه‌ی ماتریالیسم تاریخی دست‌خوش بدآموزی نبوده است. کسانی که کلاً با این مطلب مخالف هستند برای خود توجیهاتی دارند مبنی بر نفی طبقات به‌طور کلی و یا تأکید بر نقش شخصیت‌ها در تاریخ، یا پیدایش مکاتب مختلف و الی آخر که مخاطبین این نوشته نیستند. اما آنچه توجیه‌پذیر نیست بدخوانی متون، ساده‌اندیشی و تحریف‌ناگزیری است که به دنبال آن می‌آید و موجب اتخاذ روش‌ها و رویکردهایی می‌شود متناقض با نظریه. این روی‌کرد ماتریالیسم تاریخی را به یک حزم ساده‌انگارانه‌ی اکنومیسیتی تقلیل می‌دهد.

بهترین راه برای تصحیح برداشت‌ها طبعاً مراجعه به متون است. این دفتر کوششی است در ترجمه‌ی آثار در این زمینه که به زبان فارسی در دسترس عموم نیست. به جز این مجموعه و نیز دفتر «صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری» نوشته‌ی مارکس که از طرف نشر دیگر انتشار یافته است، متون مهم دیگری از همین نویسندگان وجود دارند که مراجعه به آن‌ها ضروری است. از این جمله‌اند هجدهم برومر لوئی بناپارت نوشته‌ی مارکس، منشأ خانواده و مالکیت خصوصی و دولت، انقلاب یوجین دورینگ در علم، لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک نوشته‌های انگلس. طبیعتاً نظریه‌ای که یکی از پایه‌های اساسی یک بینش است در تمامی آثار پایه‌گذاران خود را متجلی می‌کند و مورد ارجاعات مستقیم و غیرمستقیم قرار می‌گیرد، بنابراین بالتبع سایر آثار آنان نیز روشنگری‌هایی در این زمینه دارند که نباید از نظر دور بماند.

۸ □ درباره‌ی تکامل مادی تاریخ

مجموعه‌ی حاضر شامل دو بخش است.

بخش اول از دو مقاله تشکیل می‌شود: «نقش کار در گذار از میمون به انسان» و «درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی»

فردریک انگلس اثر کلاسیک مشهور خود آنتی‌دورینگ را در سال ۱۸۷۸ انتشار داد. وی با مشاهدی ضرورت در معرض استفاده‌ی عامه قرار دادن سوسیالیسم علمی، سه فصل از ترجمه‌ی فرانسه‌ی آنتی‌دورینگ را که توسط رفیق او پل لافارگ^۱ تهیه شده بود تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، به صورت جزوه‌ی جداگانه‌ای منتشر کرد. این اثر به زبان‌های دیگر ترجمه شد. ترجمه‌ی انگلیسی در ۱۸۹۲ تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و علمی منتشر شد. انگلس در مدخل مفصلی که به این ترجمه نوشت، شرایط نگارش آنتی‌دورینگ و انتشار جداگانه‌ی سه فصل آن را ذکر کرد و سپس شرحی درباره‌ی تاریخ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انگلستان آورد. بعدها انگلس این شرح را که قسمت عمده‌ی مدخل فوق را تشکیل می‌داد به صورت مقاله‌ای تحت عنوان «درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی» در ماهنامه‌ی سوسیالیستی آلمانی به نام عصر جدید^۲ انتشار داد.

ترجمه‌ی انگلیسی این مقاله که در سال ۱۹۴۰ توسط ناشران بین‌المللی^۳ منتشر شد، مبنای برگردان فارسی آن قرار گرفته است.

بخش دوم این مجموعه شامل کلیه‌ی مکاتبات مارکس و انگلس با صاحب‌نظران عصر درباره‌ی مباحث مربوط به ماتریالیسم تاریخی است.

مکاتبات مارکس و انگلس با معاصرین‌شان از مهم‌ترین اسناد جنبش کمونیستی جهان است. در این مکاتبات به بسیاری از معضلاتی پرداخته شده است که در نوشته‌های مدون آنان مورد توجه قرار نگرفته‌اند و در واقع نکات اساسی نظرات ایشان است. مارکس و انگلس بارها از این که فرصت نیافته‌اند در نوشته‌های

16 P.Lafargue

2- Die Neue Zeit

3- International Publishers

نقش کار در گذار از میمون به انسان □ ۹

رسمی خود به بررسی بسیاری از نکات پردازند، اظهار نگرانی کرده‌اند. «مکاتبات» این نقیصه را تا حدود زیادی مرتفع می‌کند و دیدگاه آنان را در قلمرو وسیعی از مسائل نمودار می‌سازد.

«مکاتبات» از لحاظ دیگر نیز یک ضمیمه جدانشدنی آثار مدون مارکس و انگلس است. پاره‌ای از مطالب در نوشته‌های مدون آن‌ها توسط معاصرین مورد تعبیر مختلف واقع می‌شدند، و یا وجود ابهامات در برخی مضامین موجب برداشت‌های نادرست از آن مطالب می‌شد. مارکس و انگلس در مکاتبات خود به اهم این مسائل پرداخته و تفسیرهای صحیح را ارائه می‌دهند. «مکاتبات» در این موارد نقش مکمل آثار مدون آن‌ها را دارد.

بالاخره اهمیت «مکاتبات» را از لحاظ درک نحوه‌ی تکوین و شکل‌یابی سوسیالیسم علمی در اذهان پایه‌گذاران آن باید مورد توجه قرار داد. تکوین ایده‌ها بر اساس شرایط اجتماعی، رشد و جان‌گرفتن آن‌ها، و بالاخره شکل نهائی ارائه‌ی آن‌ها را «مکاتبات» به بهترین وجهی نمودار ساخته و بصیرت خواننده را فزونی می‌بخشد.

آر. ا. «مکاتبات» در اینجا از فوق‌العاده و دشواری فهم پاره‌ای از مطالب آن‌هاست. مخاطبین این «مکاتبات»، همان‌طور که گفته شد صاحب‌نظران عصر بوده‌اند و بدین جهت مارکس و انگلس نیازی به تشریح مفصل مطالب نمی‌دیده‌اند و گاه با اشاراتی که برای مخاطب قابل فهم بود از مسأله می‌گذشته‌اند. از این رو خواننده‌ی «مکاتبات» باید در مطالعه‌ی آن‌ها بیش از حد معمول دقت کرده و به سهولت از فراز مطالب عبور نکند.

در توضیح اهمیت این مکاتبات بخشی از اظهار نظر لنین در این زمینه را در زیر می‌آوریم:

«... ارزش علمی و سیاسی آن [مکاتبات] فوق‌العاده است نه تنها مارکس و انگلس با تمام عظمت‌شان به‌طور واضح و برجسته خود را در مقابل خواننده ظاهر

می‌نمایند، بلکه محتوایِ تئوریکِ بی‌نهایت غنیِ مارکسیسم به‌طور ترسیم‌شده‌ای آشکار گردیده است. زیرا مارکس و انگلس در نامه‌های خود مکرراً به جنبه‌های بسیار متفاوتِ دگرترین خود بازگشته و به تشریح و تأکید - در زمان‌هایی هم به مباحثه و مجادله - در موردِ جدیدترین (در رابطه با نظرات قبلی)، مهم‌ترین و مشکل‌ترین مسائل آن می‌پردازند.

«در این جا یک تصویرِ فوق‌العاده روشن از تاریخِ جنبشِ طبقه‌ی کارگرِ سراسر جهان در مهم‌ترین موقعیت‌ها و اساسی‌ترین لحظات آن در برابرِ خواننده به نمایش در می‌آید. حتی ارزشمندتر [از آن] تاریخِ سیاسیِ طبقه‌ی کارگر است. مارکس و انگلس به بحث در موردِ مهم‌ترین اصولِ ارائه‌ی وظایفِ سیاسیِ طبقه‌ی کارگر در موقعیت‌های بسیار متفاوت در کشورهای مختلفِ جهان قدیم و جدید و در لحظات تاریخی متفاوت می‌پردازند. این مکاتبات در طولِ دوره‌ای انجام گرفته که در آن دوره طبقه‌ی کارگر از دموکراسی بورژوازی جدا شد، دوره‌ای که در آن جنبشِ مستقلِ طبقه‌ی کارگر شکل گرفت، دوره‌ای که در آن اصولِ اساسیِ سیاست و تاکتیک‌های پرولتاریا تعریف شدند. هرچه بیش‌تر موقعیت‌هایی پیش می‌آید که ما در زمان خود صدماتی را می‌بینیم که جنبشِ طبقه‌ی کارگر از اپورتونیسم ناشی از رکود و اضمحلال بورژوازی، ناشی از معطوف‌شدنِ توجهِ رهبرانِ کارگر به مسایلِ جزئی روز متحمل می‌شود، مطالبِ مندرج در این مکاتبات - که عمیق‌ترین درک از هدف‌های اصلیِ پرولتاریا در تغییرِ جامعه را به نمایش می‌گذارد، و تعریفِ فوق‌العاده انعطاف‌پذیری را از وظایفِ تاکتیکیِ هر لحظه، از نقطه نظرِ این هدف‌های انقلابی بدون دادنِ ذره‌ای امتیاز به اپورتونیسم و عبارت‌پراکنی‌های انقلابی ارائه می‌دهد - با ارزش‌تر می‌شود.

«اگر کسی تصمیم بگیرد که تمرکزِ محتوایِ این مکاتبات و نکته‌ی مرکزیِ تمامیِ نظراتی را که در آن بیان و بررسی شده و حولِ آن متمرکز گردیده در یک کلمه تعریف نماید، آن کلمه دیالکتیک خواهد بود. به کارگیریِ ماتریالیسمِ دیالکتیک در تغییرِ

نقش کار در گذار از میمون به انسان □ ۱۱

شکل تمام اقتصاد سیاسی از پایه به بالا، به کارگیری آن در تاریخ، علوم طبیعی، فلسفه و همچنین در سیاست و تاکتیک‌های طبقه‌ی کارگر...»



مجموعه‌ی حاضر اول بار در دهه‌ی «۵۰ به شکل دو کتاب مستقل با عنوان‌های «دو رساله درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی» و «مکانیات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی» در خارج از کشور انتشار یافت و پس از آن نیز بارها تجدید چاپ شد.

در برگردان فارسی کلمات یا عباراتی که به منظور روشن شدن متن اضافه شده در داخل دو کروشه [] آمده و پانویس‌های مارکس و انگلس با نام آن‌ها مشخص شده است.

نقش کار

در گذار از هیومن به انسان

www.vahdatcommunisti.com

اندیشمندان علم اقتصاد سیاسی بر این باورند که کار منشاء تمام ثروت‌ها است. در حقیقت نیز کار - پس از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت فراهم می‌آورد - منشاء تمام ثروت‌ها به شمار می‌رود. و حتا از این هم به نهایت بیش‌تر: کار شرط اساسی اولیه برای موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوییم به یک معنی کار خود انسان را آفرید.

صدها هزار سال پیش، در عهدی که هنوز کاملاً معین نشده است، در دورانی که زمین‌شناسان آن را دوران سوم می‌نامند و به احتمال زیاد در اواخر این دوران، یک نژاد خاص بسیار تکامل یافته از میمون‌های انسان‌واره در ناحیه‌ای از منطقه‌ای حاره زندگی می‌کردند - احتمالاً در قاره‌ی بزرگی که اکنون به قعر اقیانوس هند فرو رفته است. داروین یک توصیف تقریبی از این اجداد ما به دست داده است: بدن آن‌ها کاملاً از مو پوشیده بود، ریش داشتند و گوش‌های‌شان نوک‌تیز بود و به صورت گروهی در میان درختان زندگی می‌کردند.

بالارفتن از درختان کارهای وظایف متفاوتی به عهده‌ی دست‌ها و پاها می‌گذاشت، و هنگامی که شیوه‌ی زندگی آن میمون‌ها به صورت حرکت در روی سطح زمین درآمد آن‌ها به تدریج عادت استفاده از دست‌های‌شان را [هنگام راه رفتن] از دست دادند و بیش‌تر و بیش‌تر راست قامت شدند. این تعیین‌کننده‌ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.

تمام انواع انسان‌واره‌هایی که اکنون نسل آن‌ها نابود شده است می‌توانستند راست بایستند و فقط روی پاهای‌شان حرکت کنند. قامت طبیعی آن‌ها به صورت نیمه‌راست بود و دست‌های‌شان را هم به کار می‌گرفتند. اکثر آن‌ها مشتهای گره‌کرده‌شان را روی زمین تکیه داده و در حالی که پاهای‌شان را جمع می‌کردند بدن

خود را از میان دست‌های درازشان تاب می‌دادند. این وضع بسیار شبیه حرکت مفلوج‌ها با چوب زیربغل است. به‌طورکلی تمام مراحل گذار از راه‌رفتن بر روی چهار دست و پا تا راه‌رفتن روی دو پا را امروزه می‌توان در انواع میمون‌ها مشاهده کرد. مع‌هذا راه‌رفتن روی دو پا برای آن‌ها صرفاً یک تنوع به حساب می‌آمد.

اگر راست‌قامتی در میان اسلاف مودار ما در ابتدا قاعده شده و بعد به‌تدریج به صورت یک ضرورت در آمده باشد، منطقاً باید در این اثنا عمل‌کردهای متنوع دیگری به عهده‌ی دست‌ها محول شده باشد. هم‌اکنون در میان میمون‌ها شیوه‌هایی که دست و پا به کار گرفته می‌شوند متفاوت‌اند. همان‌طور که گفته شد، دست‌ها و پاها هنگام بالا رفتن از درخت کاربردهای متفاوت از هم دارند. دست‌ها عمدتاً برای جمع‌آوری و نگاه‌داشتن غذا به کار برده می‌شوند. همین امر در مورد پاهای پیشین پستان‌داران پست نیز صادق است. بسیاری از میمون‌ها از جمله شامپانزه‌ها، برای ساختن آشیانه در بالای درختان و حفر زدن سقف در لابه‌لای شاخه‌ها به منظور حفاظت خود در برابر باد و باران از دست‌های‌شان استفاده می‌کنند. آن‌ها برای دفاع از خود در مقابل دشمن چوب به دست می‌گیرند و با همین دست‌ها دشمنان خود را آماج پرتاب میوه و سنگ قرار می‌دهند. آن‌ها در اسارت به تقلید از انسان دست‌های‌شان را برای انجام عملیات ساده به کار می‌برند. در این‌جا است که می‌توان شکاف عمیق میان دست تکامل‌نیافته‌ی حنا انسان‌واره‌ترین میمون‌ها و دست انسان را که طی صدها هزار سال کار به‌حد اعلی تکامل یافته است مشاهده کرد. تعداد و ترتیب عمومی استخوان‌ها و عضلات در هر دو نوع دست یکی است، ولی دست پست‌ترین [انسان] وحشی قادر به انجام صدها عملی است که دست هیچ میمونی قادر به تقلید آن نیست. دست هیچ میمونی هرگز قادر به ساختن حنا خشن‌ترین نوع چاقوی سنگی نشده است.

اولین عملیاتی که اسلاف ما به‌تدریج و طی هزاران سال گذار از میمون به انسان دست‌های‌شان را بدان‌ها آموخته کردند، فقط می‌توانست عملیات بسیار ساده‌ای

باشد. پست‌ترین انسان‌های وحشی، حتماً آن‌هایی که می‌توان تصور کرد به شرایط بیش‌تر حیوان‌وار - و هم‌زمان با آن انحطاط جسمانی - عقب رفته‌اند، هنوز از این موجودات در حال‌گذار بسیار برتر هستند. پیش از آن‌که دست‌های انسان اولین سنگی سخت را تبدیل به چاقو کند، احتمالاً دورانی طی شد که در مقایسه با آن، دوران تاریخی که ما می‌شناسیم بسیار ناچیز است. اما گام تعیین‌کننده‌ای برداشته شده بود، دست‌ها آزاد شده بودند و بدین ترتیب می‌توانستند مهارت بیش‌تری کسب کنند. انعطاف‌پذیری بیش‌تری که بدین طریق به دست آمد موروثی شد و از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بدین طریق دست نه تنها اندام کار، که محصول کار نیز به شمار می‌رود. کار، انطباق با عملیات دائماً جدیدتر، وراثت عضلات، نیام‌ها و طی زمان‌های طولانی‌تر استخوان‌هایی که تکامل خاص یافته‌اند، به کار رفتن این مهارت و ظرافت در عملیات جدید و بیش‌ازپیش پیچیده، به دست انسان چنان درجه‌ی بالایی از کمال را دادند که برای ساختن و پرداختن تصاویر رافائل^۱ و مجسمه‌های توروالدسن^۲ و موسیقی پآگانینی^۳ ضروری است.

ولی دست به تنهایی وجود نداشت. دست صرفاً یک عضو از یک ارگانیسم یگانه و فوق‌العاده پیچیده است. و چیزی که برای دست مفید فایده بود برای ارگانیسمی که دست در خدمت آن قرار داشت نیز فایده‌بخش بود و این از دو طریق انجام می‌شد. اولاً بدن از چیزی که داروین آن را قانون ارتباط متقابل رشد می‌نامید بهره‌مند می‌شد. بر اساس این قانون شکل‌های تخصصی قسمت‌های مجزای یک موجود ارگانیک همیشه وابسته‌اند به شکل‌های معینی از قسمت‌های دیگر که در ظاهر ارتباطی با آن‌ها ندارند. بدین طریق تمام حیواناتی که گلبول سرخ بدون هسته دارند، و نیز سر آن‌ها با یک مفصل دوتایی (کوندیل) به اولین مهره‌ی ستون فقرات وصل می‌شود، بدون استثنا دارای غدد شیره برای شیردادن به نوزادان خود هستند.

1- Raphael

2- Thorwaldsen

3- Paganini

همچنین شُم دوقسمتی در پستان‌داران همیشه همراه است با چندمعدده‌گی برای نشخوار. تغییرات پاره‌ای از شکل‌های معین شامل تغییراتی در شکل قسمت‌های دیگر بدن می‌شود و لو آن که ما نمی‌توانیم ارتباط آن‌ها را بیان کنیم. گربه‌های کاملاً سفید چشم‌آبی همیشه یا تقریباً همیشه ناشنوا هستند. کمال روزافزون دست انسان و انطباق معادل پا برای راست‌قامتی بدون تردید از طریق همین ارتباط متقابل در قسمت‌های دیگر ارگانیسم عکس‌العمل ایجاد کرده است ولی این عمل هنوز به‌اندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است و ما در این جا نمی‌توانیم اظهاری بیش از بیان این فاکت در عام‌ترین عبارات بنماییم.

اثر مشهود و مستقیم تکامل دست روی بقیه‌ی ارگانیسم بسیار مهم تر است. به این نکته توجه شده است که اسلاف میمون ما به صورت گله زندگی می‌کردند. بدیهی است که غیرممکن است که به دنبال مبداء انسان، یعنی اجتماعی‌ترین حیوان، از اسلاف بلافاصله غیرگله‌ای بود. سیادت بر طبیعت با تکامل دست و با کار شروع شد و هر پیشرفت جدید افق انسان را گسترش داد. انسان به‌طور مداوم خصوصیات جدیدی را که تاکنون ناشناخته بود در اشیاء طبیعی کشف می‌کرد. از جانب دیگر تکامل کار ضرورتاً به جمع‌شدن اعضاء اجتماع به دور هم کمک کرد و این کار را از طریق ازدیاد موارد کمک متقابل و فعالیت مشترک و روشن کردن مزیت این نوع فعالیت مشترک برای هر فرد انجام داد. به‌طور خلاصه انسان‌هایی که در حال ساخته‌شدن بودند به نقطه‌ای رسیدند که چیزی برای گفتن به یکدیگر داشتند. ضرورت اندام را آفرید؛ حنجره‌ی تکامل‌نیافته‌ی میمون به تدریج، ولی به‌طور قطع، با تنظیم صدا برای ایجاد اصوات دائماً تکامل‌یافته‌تر تغییر شکل یافت و اندام‌های دهان به تدریج توانایی تلفظ یک صدا پس از دیگری را پیدا کردند.

مقایسه با حیوانات این نکته را ثابت می‌کند که این نوع تبیین منشاء زبان از فرآیند کار و از درون آن تنها تبیین صحیح است. آن مقدار کمی که حتاً تکامل یافته‌ترین حیوانات به ارتباط با هم احتیاج دارند زبان محفوظ را ایجاد نمی‌کند. در

وضع عادی طبیعت هیچ حیوانی از ناتوانی در صحبت کردن با انسان و فهمیدن سخن انسانی احساس ناراحتی نمی‌کند. ولی هنگامی که حیوان رام می‌شود این وضع متفاوت است. سگ و اسب طی تماس با انسان چنان گوش تکامل یافته‌ای پیدا کرده‌اند که به آسانی می‌توانند هر زبانی را در محدوده‌ی فهم‌شان یاد بگیرند.

علاوه بر این، آن‌ها ظرفیت احساس عاطفه برای انسان، سپاس‌گزاری و غیره را که سابقاً برای آن‌ها بیگانه بود کسب کرده‌اند. هر کس که سروکاری با چنین حیواناتی داشته است به‌سختی قادر خواهد بود که از این اعتقاد بگریزد که آن‌ها اکنون در بسیاری از موارد از این که قادر به صحبت نیستند ناراحت هستند گرچه بدبختانه چاره‌ای هم نیست چون اندام‌های صوتی آن‌ها در یک جهت معین متفاوت بسیار تخصصی شده‌اند. ولی در مواردی که اندام صوتی موجود است حتی این ناتوانی نیز در حد معینی از بین می‌رود. اندام‌های دهانی پرندوها تا آخرین حد ممکن با انسان متفاوت است، معهداً پرندوها تنها حیواناتی هستند که می‌توانند سخن گفتن را یاد بگیرند. و طوطی یعنی پرندهای که گوش‌خراش‌ترین اصوات را دارد از همه بهتر صحبت می‌کند. کسی نباید بگوید که طوطی نمی‌فهمد که چه می‌گوید. این درست است که طوطی صرفاً به خاطر لذت از صحبت کردن و معاشرت با انسان‌ها یک‌سره ساعت‌ها حرف می‌زند و تمام قاموس خود را مداوماً تکرار می‌کند. ولی معهداً او در محدوده‌ی فهم‌اش قادر است که معنای چیزی را که می‌گوید درک کند. به یک طوطی کلمه‌ی ریکی را طوری یا بدهید که معنای آن را حس کند (و این یکی از سرگرمی‌های ملوانانی است که از مناطق حاره می‌آیند)، او را اذیت کنید و به‌زودی کشف خواهید کرد که او بلد است به‌خوبی یک دوره‌گرد برلینی فحش بدهد. همین موضوع در مورد درخواست غذا نیز صادق است.

در ابتدا کار و بعد از آن و سپس همراه با آن سخن - این دو اساسی‌ترین انگیزه‌ای بودند که در اثر آن مغز میمون به تدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگ‌تر و کامل‌تر است. دوشادوش تکامل مغز، تکامل مستقیم‌ترین ابزار

آن یعنی حواس انجام گرفت. درست همان‌طور که تکامل تدریجی گفتار به طور اجتناب‌ناپذیری همراه با پیشرفت اندام شنوایی منطبق با آن است، همان‌طور هم تکامل مغز به مثابه یک مجموعه همراه با پیشرفت تمام این حواس است. عقاب بسیار دورتر از انسان را می‌بیند ولی چشم انسان خیلی بیش از چشم عقاب در اشیاء تشخیص می‌دهد. سگ شامه‌ای بسیار حساس‌تر از انسان دارد ولی یک صدم بوهایی را که برای انسان علامت چیزهای معینی هستند تشخیص نمی‌دهد. و حس لامسه که میمون به میزانی ناچیز و بدوی دارد، تنها هم‌دوش تکامل دست انسان از طریق کار، تکامل یافته است.

عکس‌العمل تکامل مغز و حواس مربوط به آن بر روی کار و سخن، ابضاح روزافزون آگاهی، قدرت انتزاع و قضاوت، هم به کار و هم به سخن انگیزه‌ی دایماً تجدیدشونده‌ای برای تکامل بیش‌تر داد. این تکامل هنگامی که بالاخره انسان کاملاً از میمون متمایز شد اتمام نیافت ولی در جمع پیش‌رفت نیرومندی کرد که درجه و جهت آن در میان انسان‌های مختلف متفاوت است و در این‌جا و آن‌جا حتا دچار عقب‌گرد موضعی یا موقتی می‌شود. این تکامل از یک جانب به وسیله‌ی عامل جدیدی که با ظهور انسان تمام‌عیار به صحنه آمد، یعنی جامعه، به صورت نیرومندی تسریع شد و از جانب دیگر در جهت‌های مشخص‌تری رهنمایی شد.

صدها هزار سال - که در مقیاس تاریخ کره‌ی زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است^۱ - گذشت تا این که جامعه‌ای انسانی از یک دسته میمون‌های درختی به وجود آمد. ولی بالاخره به وجود آمد و چه چیزی را ما به عنوان تفاوت مشخصه میان دسته‌ی میمون‌ها و جامعه‌ی انسانی مشاهده می‌کنیم؟ کار. گله‌ی میمون به چریدن در مراتعی که شرایط جغرافیایی ایجاد کرده بود یا مقاومت در برابر

۱- یکی از صاحب‌نظران عمده در این زمینه به نام سر ویلیام تامسن (Sir William Thomson) محاسبه کرده است که کمی بیش از صد میلیون سال طول کشید تا کره‌ی زمین به اندازه‌ی کافی برای زندگی نباتات و حیوانات سرد شود.

گله‌های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای به دست آوردن مراتع جدید مبادرت می‌ورزید ولی قادر نبود که از آن‌ها چیزی بیش از آنچه که در شکل طبیعی ارائه می‌دادند به دست آورد جز آن که ناگاهانه با مدفوع خود به زمین کود می‌داد. به مجرد آن که همین زمین‌های مرتعی اشغال شد دیگر تعداد میمون‌ها نمی‌توانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آن‌ها ثابت می‌ماند. ولی همه‌ی حیوانات مقدار زیادی از غذا را تلف می‌کنند و به علاوه چیزهایی را که منبع غذای آینده هستند از بین می‌برند. گرگ، برخلاف شکارچی، آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده اوست از بین می‌برد، در یونان بزها که بوته‌های جوان را قبل از بزرگ شدن از بین می‌برند تمام کوهستان‌های کشور را برهنه کرده‌اند. این «اقتصاد غارت» حیوانات نقش مهمی در تغییر شکلی تدریجی انواع [جانوران] دارد چه آن‌ها را وادار می‌کند که با چیزهایی به جز غذاهای معمولی‌شان خود را انطباق دهند و به این علت خون آن‌ها یک ترکیب شیمیایی متفاوتی را کسب می‌کند و تمام ساخت جسمانی آن‌ها به تدریج تغییر می‌یابد در حالی که انواعی که خود را انطباق نداده‌اند از بین می‌روند. تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع دیگر از لحاظ هوش و قابلیت انطباق بسیار پیش‌تر هستند این اقتصاد غارت قاعداً باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمت‌های خوردنی‌تر گیاهان شود. به‌طور خلاصه غذا بیش‌تر متنوع شد و همین‌طور موادی که همراه آن وارد بدن می‌شدند متنوع‌تر شدند یعنی موادی که مقدمه ضروری شیمیایی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیل این‌ها، به معنای واقعی کلمه، کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع می‌شود. و قدیمی‌ترین ابزاری که یافته‌ایم چیست؟ کهن‌ترین ابزار، با قضاوت بر مبنای میراث انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه‌ی زندگی اولیه‌ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب‌مانده‌ترین انسان‌های وحشی کنونی، کدامند؟ این‌ها ابزار شکار و ماهی‌گیری هستند که اولی در عین حال به مثابه

سلاح هم مورد استفاده قرار می‌گرفت. ولی شکار و ماهی‌گیری نشان‌دهنده‌ی گذار از گیاه‌خواری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم دیگری است در گذار از میمون به انسان. گوشت‌خواری اساسی‌ترین مواد متشکله‌ی لازم برای سوخت و ساز بدن را تقریباً به صورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش فرآورده‌های نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند کوتاه کرد و بدین طریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیشتری فراهم کرد. و هرچه انسانی که در جهت ساخته شدن بود از زندگی نباتی دورتر می‌شد به همان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالاتر می‌رفت. صرفاً عادت کردن به گیاه‌خواری همراه با گوشت‌خواری، گریه‌های وحشی و سگ‌ها را به صورت خدمت‌گزاران انسان درآورد. بدین طریق نیز عادت کردن به گوشت‌خواری همراه با گیاه‌خواری به میزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشت‌خواری بیش از همه روی مغز تأثیر داشت چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن به وجود می‌آمد و بنابراین با سرعت بیشتر و به صورت کامل‌تری می‌توانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصاص بی‌احترامی نسبت به گیاه‌خواران باید بگوییم که انسان بدون توسل به گوشت‌خواری موجودیت نمی‌یافت، و اگر گوشت‌خواری در میان تمام مردمانی که می‌شناسیم در زمانی منجر به آدم‌خواری شده است (اسلاف برلینی‌ها، وله‌تاین‌ها^۱ یا ویلزی‌ها^۲ حتا تا قرن دهم پدر و مادر خود را می‌خوردند) این دیگر امروزه گریبان ما را نمی‌گیرد.

گوشت‌خواری باعث دو پیشرفت بسیار مهم شده است - مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات. اولی باعث باز هم کوتاه کردن فرآیند گوارش شد، چه به مثابه این بود که غذا قبل از رسیدن به دهان نیمه‌هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم‌تری را علاوه بر شکار در اختیار

قرار می‌داد و به علاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم می‌کرد که از لحاظ ترکیب شیمیایی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این هر دو پیشرفت خود و سبیل جدیدی برای رهایی انسان بودند. اگر بخواهیم در این جا جزئیات اثرات غیرمستقیم آن‌ها را از نظر اهمیت عظیمی که آن‌ها برای تکامل انسان و جامعه داشته‌اند، ذکر کنیم رشته‌ی سخن به درازا خواهد کشید. درست همان‌طور که انسان یاد گرفت که هرچیز خوردنی را مصرف کند همان‌طور هم یاد گرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همدی شرایط اقلیمی عادت کرده‌اند - حیوانات اهلی یا حیواناتی مانند موش و غیره - نه مستقلاً بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکنا‌ی اصلی انسان به مناطق سردتر که در آن جا سال به تابستان و زمستان تقسیم می‌شد، نیازهای جدیدی به وجود آورد. پناهگاه و پوشاک برای کار، شکل‌های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسان‌ها با توانم‌کردن عمل‌کرد دست‌ها، اندام‌های سخن و مغز، نه تنها به صورت انفرادی، بلکه همچنین در جامعه، قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده‌تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدف‌های عالی‌تر و عالی‌تری در نظر گرفته و به آن‌ها دست یابند. کار هر نسلی مختلف‌تر، متکامل‌تر و متنوع‌تر شد. کشاورزی به شکار و دام‌داری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفالگری و دریاداری شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم به وجود آمدند و قبایل به ملل و دول تکامل یافتند. قانون و سیاست به وجود آمد و همراه با آن‌ها بازتاب پندارآمیز چیزهای انسانی در ذهن انسان - یعنی مذهب - به وجود آمد. در قبال تمام این تصاویر، محصولات کم‌اهمیت‌تر دست انسان - که در ابتدا به نظر می‌رسند که محصول ذهن هستند و به نظر می‌رسند که بر جوامع انسانی تسلط دارند - به عقب رانده شدند، و این بیش‌تر به این علت بود که ذهنی که طرح کار

را ریخته بود در همان ابتدای تکاملی جامعه (که فی‌المثل در حالت تشکیل خانواده‌ی بدوی بود) قادر بود که کاری را که طرح آن ریخته شده است به وسیله‌ی دست‌های دیگری به جز دست خود اجرا کند. تمام فضائل برای پیشرفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده می‌شد. انسان‌ها عادت کرده‌اند که اعمال خود را برخاسته از افکارشان بدانند و نه نیازهای‌شان (که به هر حال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک می‌شود)، و از این رو به مرور زمان آن جهان‌بینی ایده‌آلیستی به وجود آمد که به خصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسان‌ها غالب بوده است. این جهان‌بینی هنوز چنان بر آن‌ها حاکم است که حتا ماتریالیست‌ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر نیستند که اندیشه‌ی روشنی از منشاء انسان داشته باشند، زیرا به علت این تأثیر ایدئولوژیک آن‌ها سهمی را که توسط کار انحاء شده است تشخیص نمی‌دهند.

همان‌طور که نشان داده شد حیوانات محیط را توسط فعالیت‌های خود به همان طریق تغییر می‌دهند که انسان تغییر می‌دهد ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنان که دیده‌ایم به نوبه‌ی خود بر کسانی که موجب آن‌ها بوده‌اند اثر گذاشته و آن‌ها را تغییر می‌دهند. در طبیعت هیچ چیزی در افراد انجام نمی‌گیرد. همه چیز روی چیزهای دیگر اثر می‌گذارند و از آن‌ها متأثر می‌شوند، و درست‌تر به علت فراموش کردن این حرکت چندجانبه و عمل متقابل است که طبیعیون ما از درک روشنی ساده‌ترین چیزها عاجز می‌مانند. ما مشاهده کرده‌ایم که چگونه بزها مانع ادامه‌ی حیات جنگل‌ها در یونان شدند، در جزیره‌ی سنت هلن، بزها و خوک‌هایی که در ابتدا به آن‌جا منتقل شدند گیاهان قدیمی آن‌جا را تقریباً به‌طور کامل نابود و بدین طریق زمینه را برای رشد نباتاتی آماده کردند که بعدها توسط ملاحان و استعمارگران به آن‌جا برده شد. ولی حیوانات تأثیری پاینده روی محیط خود می‌گذراند که ناآگاهانه است و تا آن‌جا که مربوط به آن‌ها می‌شود تصادفی است. ولی هر چه انسان از حیوان دورتر می‌شود، به همان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیش‌تر خصوصیت

یک عمل حساب شده و برنامه دار را در جهت هدف های از پیش طرح ریزی شده کسب می نماید. حیوان نباتات یک منطقه را بدون این که خود بفهمد نابود می کند. انسان آن ها را نابود می کند، به این هدف که بر روی زمین به دست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکار، چون می داند که چندین برابر آن چه کاشته است بر خواهد داشت. او نباتات مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر می برد و بدین طریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره ها را عوض می کند. بیش از این، دست های انسان از طریق جفت گیری و پیوند مصنوعی نباتات و حیوانات، چنان آن ها را تغییر می دهد که بازشناختنی نیستند. نباتات وحشی را که غلات و حبوبات کنونی از آن ها منشأ گرفته اند دیگر نمی توان یافت. هنوز در مورد این که نژادهای خیلی مختلف سگ و یا نژادهای بی شمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشأ گرفته اند اتفاق نظر وجود ندارد.

نگفته پیدا است که ما منکر توانایی حیوانات در اقدام بر مبنای طرح و برنامه نیستیم. برعکس، هر جا که پرتوپلاسم، آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است قطعه ای عمل برنامه دار وجود دارد، یعنی پرتوپلاسم در اثر تحریک خارجی یک حرکت معین، گرچه بی نهایت ساده، انجام می دهد. این عکس العمل حتا هنگامی که ابدأ سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام می گیرد. گیاهان حشره خوار، هنگام گرفتن شکار خود، چیزی شبیه عمل برنامه دار انجام می دهند، گرچه [این عمل] کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی شان، و این امر در پستانداران به سطح نسبتاً بالایی می رسد. در انگلستان هنگام شکار روباه، هر روزه، می توان دید که چگونه روباه بدون کوچک ترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره برداری می کند تا از دست تعقیب کنندگان بگریزد، و چقدر خوب تمام خصوصیات مساعد زمین را می شناسد و از آن ها استفاده می کند تا رد خود را گم کند. در میان حیوانات اهلی که در اثر معاشرت با انسان تکامل یافته تر هستند می توان

اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همان‌طور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه‌ی تکرار تاریخ تحولی تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست، که از کرم آغاز شده و میلیون‌ها سال جریان داشته است، همان‌طور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه‌ی تکرار تکاملی فکری همین اسلاف، یا لااقل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه‌دار همه‌ی حیوانات هیچ‌گاه نتوانسته است جاپای اراده‌ی آن‌ها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر به عهده‌ی انسان بود.

به‌طور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار می‌دهد و تغییراتی که در آن می‌دهد فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط می‌دهد آن را به خدمت اهداف خود درمی‌آورد، و بر آن سیادت می‌یابد. این تمایز نهایی و اساسی میان انسان و سایر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را به وجود می‌آورد.

ولی مگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی‌های انسانی خود بر طبیعت خودستایی کنیم. زیرا در مقابل هر یک از این پیروزی‌ها طبیعت انتقام خود را از ما باز می‌ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله‌ی اول باعث به‌وجود آوردن نتایجی می‌شود که منظور نظر بوده است ولی در مرحله‌ی دوم و سوم این تأثیرات پیش‌بینی‌نشده‌ی کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو می‌کند. مردمانی که در بین‌النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل‌ها را نابود می‌کردند تا زمین حاصل‌خیز به دست آوردند هیچ‌گاه تصور آن را هم نمی‌کردند که همراه با جنگل‌ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود و پایه را برای وضع نابه‌سامان کنونی این کشورها می‌ریزند. هنگامی که ایتالیایی‌های مقیم آلپ جنگل‌های کاج دامنه‌ی جنوبی را نابود می‌کردند (جنگل‌هایی که در شمال آن همه از آن توجه می‌شد) هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه‌های صنایع لبنی را در منطقه‌ی خود نابود می‌کنند و حتی از این هم کم‌تر تصور می‌کردند که با این عمل چشمه‌های کوهستان را

در قسمت اعظم سال می خشک‌کند و باعث می‌شوند که، در ماه‌های بارانی، سیل‌های شدیدتری به دشت‌ها سرازیر شود. کسانی که سیب‌زمینی را در اروپا پخش می‌کردند، آگاه نبودند که همراه با این غده‌های غذایی بیماری خنازیر را هم اشاعه می‌دهند.

بدین ترتیب در هر قدم به یاد می‌آوریم که ما به‌هیچ‌وجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوب یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است رفتار نمی‌کنیم. بلکه ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و گُل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام موجودات دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آن را یاد بگیریم و آن‌ها را به‌درستی به کار ببریم. و در حقیقت هر روزی که می‌گذرد ما درک بهتری از این قوانین به دست آورده و هم نتایج فوری‌تر و هم دورتر دخالت خود در مسیر طبیعی را می‌فهمیم. به‌طور خاص بعد از پیشرفت‌های پُر توانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد ما بیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتماً دورترین عواقب طبیعی لاقابل‌فعالیت‌های تولیدی روزمره‌ی خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این امر پیش‌تر رود به همان اندازه انسان‌ها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس می‌کنند بلکه آن را می‌فهمند و باز به همان اندازه تصورات بی‌معنی و غیرطبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روح و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا به وجود آمد و در مسیحیت به‌حد اعلی رسید، غیرممکن می‌شود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات طبیعی دورتر اقدامات خود را در زمینه‌ی تولید بیاموزیم، ولی یادگرفتنِ اثرات اجتماعی دورتر مشکل‌تر بوده است. ما مورد سیب‌زمینی و اشاعه‌ی بیماری خنازیر را یادآوری کردیم. ولی خنازیر چیست در مقام قیاس با تقلیل رژیم غذایی کارگران به سیب‌زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده‌های مردم در سراسر کشورها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سیب‌زمینی در سال ۱۸۴۷ در ایرلند که

یک میلیون ایرلندی را که منحصرأ از سیب زمینی تغذیه می‌کردند به گورستان فرستاد و باعث مهاجرت دو میلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟ هنگامی که اعراب تبخیر مشروبات را یاد گرفتند هرگز به خاطرشان خطور نمی‌کرد که با چنین کاری آن‌ها یکی از عمده‌ترین سلاح‌های نابودی بومیان قاره‌ی امریکا را که هنوز هم کشف نشده بود فراهم می‌کردند، و بعدها هنگامی که کولومبوس این امریکا را کشف کرد او نمی‌دانست که با این کار پایه‌ی تجارت بردگان سیاه را می‌ریزد و عمر دوباره‌ای به برده‌داری می‌بخشد که مدت‌های مدیدی بود در اروپا از بین رفته بود. انسان‌هایی که در قرن‌های هفده و هیجده می‌زیستند و برای به وجود آوردن ماشین بخار زحمت می‌کشیدند تصور این را هم نمی‌کردند که دارند ابزاری به وجود می‌آورند که بیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. به خصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلب مالکیت از یک اکثریت عظیم، مقدر بود که این ابزار در ابتدا باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود ولی بعدها باعث مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط می‌تواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام تضادهای طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه‌ی طولانی غالباً بی‌رحم و به وسیله‌ی جمع‌آوری و تحلیل مواد تاریخی ما به تدریج یاد می‌گیریم که بینش روشنی از اثرات غیرمستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدین طریق فرصتی به دست می‌آوریم که این تأثیرات را کنترل کرده و تنظیم نماییم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاب می‌کند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه‌های تولیدی که تاکنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را می‌طلبد.

تمام شیوه‌های تولیدی که تاکنون وجود داشته‌اند صرفاً به منظور کسب فوری‌ترین و مستقیم‌ترین اثر کار بوده‌اند. عواقب بعدی که فقط بعدها ظاهر شده و از طریق تکرار تدریجی و تراکم مؤثر واقع می‌شوند کاملاً مورد غفلت قرار می‌گرفتند.

مالکیت اشتراکی اولیه‌ی زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکاملی موجودات انسانی که در آن افق به‌طور کلی محدود به آن‌چه بود که بلافاصله در دسترس قرار می‌گرفت، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی به دست دهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد مالکیت اشتراکی نیز به زوال گرایید. ولی تمام انواع عالی‌تر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابراین تضاد طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدین طریق منافع طبقه‌ی حاکمه عامل محرکه‌ی تولید شد چرا که تولید دیگر محدود به تدارک ساده‌ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که امروز در اروپای غربی حاکم است به‌کامل‌ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه‌دار که تولید و مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفاً به فوری‌ترین اثرات نافع اعمال‌شان بپردازند. در حقیقت حتا این اثر مفید - از آن‌جا که مسأله‌ی مفیدبودن یک کالا است که تولید یا مبادله می‌شود - از نظر دور می‌شود و نفعی که از فروش به دست می‌آید به صورت تنها انگیزه در می‌آید.^۱

۱- نوشته در این جا خاتمه می‌یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است همراه با یادداشتی به خطی دیگر مبنی بر این که این آخرین صفحه‌ی طرح اولیه است.

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعی بورژوازی عمدتاً اثرات اجتماعی اعمال انسان را در زمینه‌های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار می‌دهد. این کاملاً منطبق است با آن سازمان اجتماعی که خود بیانِ ثوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند بنابراین در ابتدا فقط نزدیک‌ترین، بلافاصله‌ترین نتایج باید به حساب آید. تا زمانی که فرد تولیدکننده یا تاجر، یک کالای ساخته‌شده یا خریداری‌شده را با منفعتِ مطلوب معمولی می‌فروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعدها چه بر سر کالا یا خریدارانش می‌آید. همین امر در مورد تأثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه‌کاران اسپانیایی در کوبا که جنگل‌ها را در دامنه‌های کوه‌ها می‌سوزانند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق‌العاده منفعت‌زا به دست آورند را چه‌باید که باران‌های سنگین گرمسیری بعداً قشر فوقانی و بی حفاظتِ خاک را بشوید و فقط صخره‌ی لخت برجای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه‌ی تولید کنونی عمدتاً معطوف به فوری‌ترین و ملموس‌ترین نتایج است، و آن‌گاه اظهار شگفتی می‌شود که اثرات دورتر اقتصادی که با این هدف انجام شده است خصیصه‌ای کاملاً متفاوت و عمدتاً حتی مخالف پیدا می‌کند، اظهار شگفتی می‌شود که هم‌آهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود می‌شود، کما این که در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان می‌شود. حتی آلمان هم کمی تجربه‌ی مقدماتی از این «ضربه» به دست آورده است^۱، و اظهار شگفتی می‌شود که مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص ضرورتاً به سلب تملک از کارگران منجر می‌گردد، در حالی که همه ثروت‌ها بیش‌تر و بیش‌تر در دست غیر کارگرها متمرکز می‌شود، که^۲.

۱- منظور بحران اقتصادی ۱۸۷۳-۴ است.

۲- نوشته در این جا قطع می‌شود.

درباره‌ی هاتریالیسم تاریخی

www.vahdatcommunisti.com

من کاملاً به این امر واقفم که محتویات این نوشته با مخالفت بخش قابل توجهی از افکار عمومی انگلستان روبه‌رو خواهد شد. ولی ما اروپائی‌ها^۱ اگر کوچک‌ترین توجهی به تعصبات «محترمین» انگلیسی می‌کردیم وضع‌مان از امروز هم بدتر بود. این کتاب مدافع آن چیزی است که آن را «ماتریالیسم تاریخی» می‌نامیم، و واژه‌ی ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان انگلیسی گوش‌خراش است. برای آن‌ها لادریست^۲ احتمالاً تحمل‌کردنی است ولی ماتریالیسم به کلی غیرمجاز است. و معهداً موطن اصلی تمام انواع ماتریالیسم از قرن هفده به بعد انگلستان است. «ماتریالیسم نوزاد طبیعی بریتانیای کبیر است. دانس اسکوتوس^۳ آموزگار می‌پرسد: آیا فکرکردن برای ماده غیرممکن است؟^۴ او برای این معجزه به قادر متعال بودن خدا پناه بُرد، یعنی او الهیات را وادار کرد که ماتریالیسم را موعظه کنند، علاوه بر این او یک نومیالیست^۵ بود. نومیالیسم، اولین شکل ماتریالیسم انگلیسی بیکن^۵ است. او معتقد بود که فلسفه‌ی طبیعی تنها فلسفه‌ی حقیقی است، و فیزیک مبتنی بر تجربه‌ی حواس، عمده‌ترین بخش فلسفه‌ی طبیعی است. او غالباً از آناکزاگوراس^۶ اومومرهای^۷

۱- Continent کشورهای قاره‌ی اصلی اروپا به جز انگلستان و ایرلند است. انگلستان از یک نظر کشور خارج از قاره اروپا به شمار می‌آمده است. در متن اصلی همه جا Continent آمده ولی با تسامح اروپا ترجمه شده است.

2- Agnosticism 3- Duns Scotus

۴- Nominalism از مکتب‌های فلسفی قرون وسطی است. معتقدان به آن می‌گفتند که مفاهیم، خود تنها اسامی اشیاء هستند، و ایده‌ها و مفاهیم به‌طور مستقل وجود ندارند. رئالیسم برعکس نومیالیسم معتقد بود که مفاهیم به‌خودی‌خود واقعی هستند. (مترجم)

5- Bacon

6- Anaxagoras

۷- Homoeomeriae واحد متشکل همدی اشیاء در فلسفه‌ی آناکزاگوراس است.

دموکریتوس^۱ و اتم‌های‌اش به عنوان مرجع موثق خود نقل می‌کند. بنا بر عقیده‌ی او حواس مصون از خطا بوده و منبع تمام دانش‌ها هستند. تمام علوم مبتنی بر تجربه بوده و عبارتند از تحت اختیار قراردادن اطلاعاتی که توسط حواس به دست می‌آیند به یک شیوه‌ی منطقی پژوهش. استقراء، تحلیل، مشاهده، و تجربه شکل‌های اساسی این شیوه منطقی هستند. در میان کیفیت‌های ماهوی ماده حرکت اولین و مقدم‌ترین آن‌ها است، نه تنها به شکل حرکت مکانیکی و ریاضی بلکه عمدتاً به شکلی یک قوه‌ی انگیزاننده، یک روح جان‌دار، یک قوه‌ی کشش و یا به قول ژاکوب بوهم^۲ یک کوال ماده.^۳

ماتریالیسم، در خالق خود بیکن هنوز جبرئومه‌های یک تکامل همه‌جانبه را در خویش محبوس می‌کند. از یک طرف ماده محصور در یک هاله‌ی جذاب و شاعرانه است که تمامی وجود انسان را با اشتیاق جذب می‌کند. از طرف دیگر این آیین که به صورت موجز و پرمغزی فرموله شده، تناقض‌هایی را که از الهیات وارد آن شده است از خود تراوش می‌کند.

ماتریالیسم در تصور بعدی خود یک‌سویه می‌شود. هابز^۴ کسی است که ماتریالیسم بیکنی را سیستماتیزه می‌کند. شناخت مبتنی بر حواس، شکوفه‌ی شاعرانه‌ی خود را از دست می‌دهد و به صورت تجربه‌ی انتزاعی ریاضی‌دان در می‌آید، هندسه ملکه‌ی علوم اعلام می‌شود. ماتریالیسم حالت مردم‌گریزی^۵ به خود می‌گیرد. ولی اگر قرار است که ماتریالیسم در همان عرصه بر دشمن خود یعنی

1- Democritus

2- Jacob Bohme

۳- qual یک بازی فلسفی با لغات است. معنی تحت‌اللفظی آن شکنجه است یا دردی که موجب اقدام به عمل خاصی می‌شود. در عین حال بوهم مرموز در این لغت آلمانی کمی هم از معنای لغت لاتینی (qualitas) را می‌گذارد، کوال او یک اصل محرک بود که از تکامل خودبه‌خود اشیاء، مناسبت با کسانی که تحت این مناسبات بودند، به وجود آمده و بنوبه‌ی خود این تکامل را تسریع می‌کرد. این واژه عکس دردی است که منشاء خارجی دارد. (انگس)

4- Hobbes

5- Misanthropy

روح‌گرایی بی‌محتوای ضدبشری چیره شود، باید به خود شلاق بزند و ریاضت بکشد. بدین طریق ماتریالیسم از یک موجود احساسی به یک موجود عقلانی تبدیل می‌شود، و نیز بدین طریق یک تمامیت منطقی، بدون توجه به عواقب آن، پیدا می‌کند. و این خود صفت مشخصه‌ی عقل است.

هابس به عنوان ادامه‌دهنده‌ی راه بیکن می‌گوید که: اگر همه‌ی دانش بشر از طریق حواس به دست می‌آید، بنابراین مفاهیم و نظرات ما تنها ظواهر خیالی^۱ هستند که از شکل‌های حسی خود، از جهان واقعی جدا شده‌اند. فلسفه تنها می‌تواند ظواهر خیالی را نام‌گذاری کند. می‌توان به تعدادی از آن‌ها یک نام داد. حتا می‌توان نام‌ها را هم نام‌گذاری کرد. ولی این متضمن یک تضاد است اگر از یک سوی ماقبول داشته باشیم که تمام افکار منشاء خود را در جهان احساس دارند و از سوی دیگر معتقد باشیم یک کلمه چیزی بیش از یک کلمه است که علاوه بر موجوداتی که هر یک و همه فرد هستند و از طریق حواس ما برای ما شناخته می‌شوند، موجوداتی نیز وجود دارند که یک ماهیت عام و غیرفردی دارند. یک ماده‌ی غیرجسمانی به همان اندازه منزه است که یک جسم بدون جسم. جسم، هستی، ماده، همه اسم‌های مختلف یک واقعیت هستند. محال است که بتوان فکر را از ماده‌ای که فکر می‌کند جدا ساخت. این ماده زمینه‌ی تمام تغییراتی است که در جهان انجام می‌شود. کلمه‌ی بی‌نهایت بی‌معناست، مگر این که بگویید که مغز ما قادر است که یک فرآیند تمام‌نشدنی افزایش انجام دهد. از آنجایی که فقط چیزهای مادی برای ما قابل ادراک هستند، ما نمی‌توانیم چیزی را جمع به وجود خدا بدانیم. تنها وجود خود من مسلم است. هر عشق بشر یک حرکت مکانیکی است که یک ابتدا و یک انتها دارد. چیزهای به حرکت در آورنده را خوب می‌نامیم. بشر تابع همان قوانینی است که طبیعت است. قدرت و آزادی یکی هستند.

هابس فلسفه‌ی بیکن را سیستماتیزه کرد اما بدون این که اصل اساسی بیکن را -

که منشاء تمام دانش‌های بشر را از جهانِ حواس می‌داند - ثابت کرده باشد. کسی که این امر را ثابت کرد لاک^۱ بود در نوشته‌اش به نام رساله درباره‌ی ادراک بشر.^۲

هابس گرایش‌های الهی ماتریالیسم بیکنی را از بین برد، کولینز^۳، دادوال^۴، کوارد^۵، هارتلی^۶، پرستلی^۷ به همین ترتیب آخرین سدهای الهیاتی را که هنوز احساس‌گرایی^۸ لاک را محصور می‌کردند متلاشی کردند. در هر حال برای ماتریالیست‌های علمی، الهیات صرفاً راه آسانی است برای رهایی از قیود مذهبی.^۹

این بود آنچه کارل مارکس درباره‌ی منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید نوشت. اگر انگلیسی‌ها امروزه از تعریفی که وی از اجداد آن‌ها کرده است خوش‌شان نمی‌آید، بدا به حال‌شان.

به هر حال نمی‌توان انکار کرد که بیکن، هابس و لاک پدرانِ آن مکتب درخشان ماتریالیست‌های فرانسوی هستند که قرن هجدهم را برهنه تمام پیروزی‌های آلمانی و انگلیسی‌ها بر فرانسوی‌ها در جنگ‌های دریایی و زمینی، یک قرن به‌طور برجسته فرانسوی می‌کنند، حتا قبل از آن که انقلاب فرانسه بر تارک این قرن گذاشته شود. انقلابی که ما خارجی‌ها، در انگلستان و در آلمان هنوز در حال سازگار کردن خود با نتایج آن هستیم.

ابداً جای انکار نیست. در حدود اواسط این قرن چیزی که توی ذوق هر خارجی بافرهنگی که در انگلستان مسکن می‌گزید می‌زد این بود که او مجبور بود تعصبات و حماقت‌های مذهبی طبقه‌ی محترم متوسط انگلیسی را رعایت کند. در آن زمان، ما همه ماتریالیست بودیم، یا لاقلاً آزاداندیشان^{۱۰} خیلی پیش‌رفته‌ای بودیم، و

1- Locke

2- Essay on human understanding

3- Collins

4- Dadwall

5- Coward

6- Hartly

7- Priestly

8- Sensationalism

۹- قسمت بین - صفحه ۳۶ تا ۳۹ نقل از خانواده مقدس اثر مارکس و انگلس چاپ فرانکفورت ۱۸۴۵ صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۴ است. (انگلس)

10- Free-thinker

برای‌مان غیرقابل تصور بود که تقریباً تمام مردم تحصیل کرده در انگلستان به انواع معجزات غیرممکن معتقد باشند و زمین‌شناسانی مانند باکلاند^۱ و مانتل^۲ حقیقت علم خود را تحریف کنند تا با افسانه‌های کتاب آفرینش تضاد پیدا نکند، حال آن‌که برای پیدا کردن مردمی که جرأت استفاده از ظروف عقلی خود را در مورد امور مذهبی داشته باشند باید به میان تحصیل نکرده‌ها، یا به قول مشهور «ناشته‌ننان عظیم» یعنی کارگران و به خصوص سوسیالیست‌های اوئی^۳ می‌رفتیم.

ولی انگلستان از آن زمان تا حال «متمدن» شده است. نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگِ محدودیتِ انزواطلبانه‌ی انگلیسی را به صدا در آورد. انگلستان به تدریج از لحاظ نوع غذا، رفتار و آداب و طرز فکر بین‌المللی شد، تا آن‌جا که من آوزو می‌گرم که بعضی از آداب و عادات انگلیسی همان قدر روی اروپا تأثیر می‌گذاشتند که عادات اروپایی روی انگلستان تأثیر گذاشته بودند. به هر رو، ورود و رواج روغنِ سالاد به انگلستان (که قبل از ۱۸۵۱ فقط اشراف از آن اطلاع داشتند) توأم بود با گسترش مهلک شکاکیتِ اروپایی نسبت به امور مذهبی. و حال کار به این جا کشیده است که لادریتِ گوجه هنوز «مدی» به همان رونقِ کلیسای انگلستان نشده است ولی از نظر میزان احترام چندان از رقیب خیلی نزدیک‌اش، باپتیسم^۴، عقب نیست و مسلماً از این جهت در سطحی بالاتر از سپاه رستگاری^۵ قرار دارد. من خیال می‌کنم تحت این شرایط بسیاری افراد که صادقانه از این پیشرفتِ بی‌ایمانی متأسف هستند و آن را محکوم می‌کنند قدری تسلی خاطر پیدا خواهند کرد اگر بفهمند که این «تصوراتِ مد جدید» منشاء بیگانه نداشته و مثل بسیاری اجناسِ مصرفیِ روزانه «ساختِ آلمان» نیستند، بلکه بدون تردید انگلیسی‌الاصل هستند و ابداع‌کنندگانِ انگلیسیِ دویست سال پیشِ آن‌ها به مراتب بیش از آنچه که اخلافِ امروزیِ آن‌ها جرأت می‌کنند، پیش رفته بودند.

1- Buckland

2- Mantell

3- Owenite

4- Baptism

5- Salvation Army

در حقیقت لادریست چیست جز بنا بر گفته‌ی گویای لانکاشایر^۱ ماتریالیسم «شرمگین»؟ درک لادری تاریخ از اول تا به آخر ماتریالیستی است. تمام جهان طبیعی تابع قوانینی است که مطلقاً هر نوع دخالت از خارج وارد می‌کند. ولی لادری می‌گوید ما وسیله‌ای در دست نداریم که وجود یک ذات متعالی را در ماوراء جهان شناخته‌شده اثبات یا انکار کنیم. حال ممکن است این گفته برای زمانی که لاپلاس^۲ نجوم‌شناس بزرگ در جواب ناپلئون که از او سؤال می‌کرد چرا او در مکانیسم کیهانی^۳ خود حتا ذکر از خدا نکرده و او مفتخرانه می‌گفت: «من به این فرضیه احتیاجی نداشتم»^۴ خوب بوده باشد. ولی امروزه در درک تحولی ما از جهان مطلقاً جائی برای یک خالق یا یک حاکم وجود ندارد، و سخن از یک ذات متعالی که خارج از تمام جهان موجود باشد تناقض در لفظ بوده و به نظر من توهین بی‌جهت نسبت به احساسات مردم متدین است.

لادری ما باز هم اعتراف می‌کند که تمام دانش ما مبتنی بر اطلاعاتی است که از طریق حواس مان به ما می‌رسد. ولی او اضافه می‌کند که ما از کجا می‌دانیم که حواس ما تصویر درستی از اشیائی که ما از طریق آن‌ها دریافت می‌کنیم به ما می‌دهد؟ به همین سیاق وی به ما اطلاع می‌دهد که هر وقت او از اشیاء یا کیفیات آن‌ها سخن می‌گوید، در واقع منظور او این اشیاء و کیفیات نیستند زیرا که او نمی‌تواند چیزی را به‌طور قطعی بداند. منظور او تنها تأییدی است که آن‌ها روی حواس او گذاشته‌اند. اکنون به نظر می‌رسد که این شیوه‌ی استدلال را خیلی مشکل بتوان تنها با احتجاج رد کرد. اما پیش از آن که احتجاج وجود داشته باشد، عمل وجود داشت. Im Anfang war die That [در آغاز عمل بود] به نقل از فاوست اثر گوته] و عمل بشر خیلی پیش از آن که هوش بشر این مشکل را آفریده باشد، آن را حل کرده بود. اثبات وجود حلوا در خوردن آن است. ما از لحظه‌ای که این اشیاء را بر

1- Lancashire

2- Laplace

3- Mecanique Celeste

4- "Je n'avais pas besoin de cette hypothese"

حسب خصوصیتی که در آن‌ها می‌بینیم مورد استفاده خود قرار می‌دهیم، صحت یا سقم ادراکِ حسی خود را در معرض آزمونِ اشتباه‌ناپذیری قرار می‌دهیم. اگر این ادراکات غلط بوده باشند بنابراین تخمین ما از قابلیتِ استفاده‌ی آن شیء نیز باید غلط درآید و کوشش ما مقرون به شکست شود. ولی اگر ما به هدف خود برسیم، اگر ببینیم که شیء با تصور ما از آن منطبق است، و منظوری را که از آن داشتیم برآورده می‌کند در این صورت این امر به‌طور قطعی ثابت می‌کند که ادراکاتِ ما از آن شیء و از خصوصیاتِ اش، تا این حد، با واقعیت خارج از خود ما تطابق می‌کند. و هرگاه که خود را مواجه با یک شکست می‌یابیم معمولاً چندان طولی نمی‌کشند که علتِ شکستِ خود را پیدا کنیم، ما خواهیم دید که ادراکی که ما بر پایدیِ آن عمل کرده بودیم ناکامل و یا سطحی بوده، و یا به طریقی غیرموجه یا نتایج ادراکاتِ دیگر مخلوط شده بوده است - چیزی که ما آن را استدلالِ معیوب می‌نامیم. مادامی که ما متوجهِ پرورش و استفاده‌ی درست از حواس مان باشیم و عملِ خود را در محدوده‌ی ادراکاتی نگاه داریم که درست‌ساخته شده و درست به کار گرفته شده‌اند، خواهیم دید که نتیجه‌ی عملِ ما، انطباقِ ادراکاتِ حواسِ ما و ماهیتِ عینیِ اشیاء را ثابت می‌کند. حتا در یک نمونه هم تا به حال ما به این نتیجه نرسیده‌ایم که ادراکاتِ حسی به‌طور علمی کنترل‌شده‌ی ما، در ذهن ما تصوراتی در مورد جهانِ خارج به وجود آورده باشد که ماهیتاً مخالف واقعیت باشند، و یا این که بین جهانِ خارج و ادراکاتِ حسی ما از آن یک ناسازگاری ذاتی وجود داشته باشد.

ولی در این جا لاادری‌های تنوکانتی^۱ می‌گویند: ما ممکن است خصوصیات اشیاء را به‌درستی درک کنیم، ولی با هیچ فرایندِ حسی و فکری نمی‌توانیم شئیِ درخود^۲ را بفهمیم. این «شئیِ درخود» ماوراء بصیرت ماست. هگل مدت‌هاست که به این جواب داده است که: اگر شما تمام خصوصیاتِ یک شیء را بدانید، شما خودِ شئی را می‌دانید، هیچ چیز به جز این حقیقت باقی نمی‌ماند که

شیء مورد نظر خارج از ما وجود دارد، و وقتی حواس شما به شما این حقیقت را آموخت، شما آخرین بقایای شیء در خود، Ding an sich، یعنی ناشناختنی مشهور کانت را فهمیده‌اید. به این پاسخ می‌توان افزود که در زمان کانت دانش ما از اشیاء طبیعی آن قدر پاره‌پاره بود که ممکن بود او در پشت آن مقدار کمی که از اشیاء می‌دانستیم، گمان به وجود یک «شیئی درخود» مرموز ببرد ولی این اشیاء غیرقابل فهم به وسیله‌ی پیشرفت عظیم علوم یکی پس از دیگری فهمیده شدند، تجزیه و تحلیل شدند و از آن مهم‌تر تجدید تولید شدند، و قطعاً چیزی را که قادر به تولید آن هستیم دیگر نمی‌توانیم ناشناختنی بدانیم.

مواد آلی از نظر شیمی‌نیمه‌ی اول این قرن از این نوع اشیاء مرموز بودند، اما اکنون یاد می‌گیریم که آن‌ها را یکی پس از دیگری از عناصر شیمیایی آن‌ها و بدون کمک فرآیندهای آلی بسازیم. شیمی‌دان‌های مدرن اعلام می‌کنند به مجرد آن که ترکیب شیمیایی هر نوع ماده‌ای دانسته شد، می‌توان آن را از عناصرش ساخت. ما هنوز از دانش ساختمان عالی‌ترین مواد آلی یعنی مواد آلبومینی دور هستیم، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که ولو بعد از چند قرن، به این دانش دست نیابیم و مجهز به آن، آلبومین مصنوعی نسازیم. ولی اگر ما به آن دست یابیم در عین حال به زندگی ارگانیست دست یافته‌ایم، زیرا موجودات زنده، از پایین‌ترین تا بالاترین شکل‌های آن چیزی جز شیوه‌ی عادی موجودیت مواد آلبومینی نیستند.

اما به مجردی که لادری ما به این احتیاط‌کاری صوری فکری دست یافت از آن پس مانند ماتریالیستی محض - که در باطن نیز چنین است - سخن می‌گوید و عمل می‌کند. او ممکن است بگوید تا آن‌جا که ما می‌دانیم، ماده و حرکت یا به عبارتی که امروز گفته می‌شود انرژی را نه می‌توان خلق و نه نابود کرد، ولی ما دلیلی در دست نداریم که ثابت کنیم که آن‌ها در این یا آن زمان خلق نشده‌اند. ولی اگر شما بگوئید که این اذعان را در هر مورد مشخص علیه خود او به کار برید او بلافاصله به شما می‌گوید که از بحث مورد نظر خارج شده‌اید. اگر او امکان روح‌گرایی را در انتزاع

بپذیرد، به‌طور مشخص کاری به آن نخواهد داشت. او به شما خواهد گفت که تا آن‌جا که می‌دانیم و می‌توانیم بدانیم، خالق و حاکمی در جهان نیست، تا آن‌جا که به ما مربوط است ماده و انرژی را نمی‌توان آفرید یا نابود کرد، برای ما فکر یک نوع شیوه هستی انرژی است، یک عمل‌کرد مغز است، آن‌چه که می‌دانیم این است که جهان مادی تحت حکومت قوانین تغییرناپذیر قرار دارد، و مانند آن، از این رو تا آن‌جا که او یک شخص عالم است، تا آن‌جا که او چیزی می‌داند، او یک ماتریالیست است، خارج از حیطه‌ی عمل‌اش، و در زمینه‌هایی که او درباره‌ی آن‌ها چیزی نمی‌داند، او این جهل خود را به یونانی ترجمه می‌کند و آن را آگنوستیسیزم [الادریت] می‌خواند.

در هر حال یک چیز بدیهی است: حتا اگر من لادری بودم واضح است که نمی‌توانستم آن مفهوم تاریخی را که در این جزوه‌ی کوچک طرح کرده‌ام «لادریت تاریخی» بخوانم. در آن صورت متدین‌ها به من می‌خندیدند، لادری‌ها با اوقات تلخی می‌پرسیدند که مگر دولت‌شان انداخته‌ام؟ و از این رو من امیدوارم که «محرمین» انگلیسی‌زبانان از حد جا نخواهند خورد اگر من به انگلیسی هم، مانند بسیاری از زبان‌های دیگر، لفظ «ماتریالیسم تاریخی» را برای معرفی آن دید از مسیر تاریخ به کار برم که علت غایی و نیروی محرک بزرگ تمام وقایع تاریخی مهم را در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییرات شیوه‌های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مشخص و مبارزه‌ی این طبقات علیه یکدیگر می‌شود می‌داند.

شاید اگر نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتا برای «محرمین» انگلیسی نیز مفید فایده است، به من به دیده‌ی اغماض نگریسته شود. من این حقیقت را حدود چهل یا پنجاه سال پیش گفته‌ام که چیزی که توی ذوق هر خارجی بافرهنگی که در انگلستان سکنا می‌گزید می‌زد این بود که او مجبور بود تعصبات و حماقت‌های مذهبی طبقه‌ی محترم متوسط انگلیسی را رعایت کند. حال من می‌خواهم ثابت کنم که طبقه‌ی محترم متوسط آن زمان آن قدرها هم که خارجی روشن‌فکر تصور می‌کرد

کودن نبود. گرایش‌های مذهبی آن قابل توضیح است.

وقتی که اروپا از عهد قرون وسطی خارج شد، طبقه متوسط شهرها که در حال پیدایش بود عنصر انقلابی آن را تشکیل می‌داد. این طبقه یک موقعیت پذیرفته شده در سازماندهی فئودالی قرون وسطی کسب کرده بود، اما این موقعیت نیز برای نیروی گسترش‌یابنده‌ی آن خیلی محدود شده بود. تکامل طبقه‌ی متوسط یعنی بورژوازی، با بقای سیستم فئودالی ناسازگار شد، از این رو سیستم فئودالی مجبور به سقوط بود.

ولی مرکز بزرگ بین‌المللی فئودالیسم کلیسای کاتولیک رُم بود. کلیسا، تمام اروپای غربی فئودالیزه را علی‌رغم جنگ‌ها در یک نظام عظیم سیاسی متحد می‌کرد و همان قدر معارض کاتولیک‌های اعتزالی یونان بود که مخالف کشورهای اسلامی. کلیسا نهادهای فئودالی را محاط در یک هاله‌ی تقدس الهی می‌کرد. سلسله مراتب خود را بر مبنای یک مدل فئودالی سازمان داده و بالاخره خودش قدرتمندترین ارباب فئودال و مالک یک سوم خاک دنیای کاتولیک بود. قبل از آن که فئودالیسم بی حرمت را بتوان در هر کشور و هر جزء به‌طور موفقیت‌آمیز مورد حمله قرار داد می‌بایست این، یعنی سازمان مرکزی مقدس‌اش، را ویران کرد.

به علاوه به موازات پیدایش طبقه‌ی متوسط، احیاء عظیم علوم جریان می‌یافت. نجوم، مکانیک، فیزیک، فیزیولوژی از نو توسعه یافتند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود، احتیاج به علمی داشت که خواص فیزیکی اشیاء طبیعی و شیوه‌های عمل نیروهای طبیعت را مشخص کند. تا آن زمان علم خدمت‌گذار بی‌مقدار کلیسا بود و به آن اجازه داده نشده بود که قدم به ماوراء محدوده‌ای که ایمان معین می‌کرد بگذارد، و به آن دلیل اصلاً علم نبود. علم علیه کلیسا طغیان کرد، بورژوازی بدون علم کاری از پیش نمی‌برد و از این رو مجبور شد که به این طغیان بپیوندد.

آنچه گفتیم گرچه فقط به دو نقطه‌ی تصادم اجباری طبقه‌ی متوسط در حال رشد

با مذهب مستقر اشاره می‌کند معه‌ذا کافی است که نشان دهد که اولاً طبقه‌ای که مستقیم‌تر از همه به مبارزه علیه ادعاهای کلیسای رومی علاقه داشت بورژوازی بود، و ثانیاً هر مبارزه‌ای علیه فئودالیسم در آن زمان مجبور بود که نقاب مذهبی به چهره بزند، مجبور بود که در وهله‌ی اول متوجه مبارزه علیه کلیسا بشود. ولی اگر آوای مبارزه را دانشگاه‌ها و تجار شهرها آغاز کردند مسلم بود که این آوا طنین نیرومند خود را در توده‌های روستایی، یعنی دهقانان که همه جا مجبور بودند برای هستی خود با اربابان فئودال، روحانی و غیرروحانی مبارزه کنند، می‌یابد و یافت.

مبارزه‌ی طولانی بورژوازی علیه فئودالیسم در سه جنگ قطعی بزرگ اوج یافت. اولین مبارزه آن بود که «اصلاح‌طلبی پرتستان»^۱ در آلمان نام گرفت. غریب‌نبرد علیه کلیسا که توسط لوتر^۲ بلند شد با دو قیام که ماهیت سیاسی داشتند جواب داده شد: اول قیام اشرافیت پایین به رهبری فرانز فون سیشینگن^۳ در ۱۵۲۳ بود، دوم: جنگ دهقانی بزرگ ۱۵۲۵. هر دو قیام سرکوب شدند، و این عمدتاً در نتیجه‌ی دودلی طرف ذینفع در این جنگ یعنی بورگرهای^۴ شهرها بود - دودلی‌ای که در این‌جا نمی‌توانیم وارد علل آن شویم. از آن لحظه مبارزه به سطح جنگ بین شاهزادگان محلی و قدرت مرکزی تنزل کرد و به خروج آلمان از صحنه‌ی ملل فعال سیاسی اروپا برای دوست سال منجر شد. اصلاح‌طلبی لوتری^۵ در حقیقت یک کیش جدید به وجود آورد، یک مذهب که با سلطنت مطلق سازگار بود. به کیش لوتر درآمدن روستاییان شمال شرقی آلمان همان بود و تنزل آن‌ها از مقام شهروند^۶ به سیرف همان.

1- Protesant Reformation

2- Luther

3- Franz von sickingen

۴- Burghers, اسلاف بورژواها، کسانی بودند که ثروتی را که در جریان تجارت اندوخته بودند برای تأسیس کارگاه‌ها و تولید کالا به کار انداختند و انباشت سرمایه کردند.

5- Lutheran Reformation

6- Freeman

ولی در آن‌جا که لوثر شکست خورد کالوین^۱ پیروز شد. کیش کالوین مناسب‌ترین بورژواهای آن زمان بود. آیین قدری او بیان مذهبی این امر بود که در دنیای تجارتی رقابت، موفقیت یا شکست وابسته به میزان فعالیت یا هوشمندی انسان نیست بلکه وابسته به شرایطی است که در کنترل او نیستند. آنچه شدنی است از او نیست، و آنچه کشتنی است از او نیست، بلکه از رحمت نیروهای اقتصادی فائده‌ی ناشناس است، و این به‌خصوص در یک دوران انقلاب اقتصادی صدق می‌کرد، که در آن همه‌ی راه‌ها و مراکز بازرگانی قدیمی جای خود را به راه‌ها و مراکز جدید دادند، درهای هندوستان و آمریکا بر روی دنیا باز شد، و حتا مقدس‌ترین رکن ایمان اقتصادی - ارزش طلا و نقره - شروع به تزلزل و شکستن کرد. کالوین کلسای کالوین کاملاً دموکراتیک و جمهوری خواهانه بود، و چنانی که قلمرو خدا جمهوری می‌شود، آیا قلمرو این جهان می‌تواند تابع سلطان‌ها و اسقف‌ها و ارباب‌های فئودال باقی بماند؟ در حالی که لوترانیسم آلمانی مشتاقانه بدل به یک ابزار در دست شاهزادگان شد، کاتوینیسم، جمهوری هلند و احزاب فعال جمهوری خواهی را در انگلیس و مهم‌تر از همه در اسکاتلند بنیاد نهاد.

خیزش بزرگ دوم بورژوازی آیین خود را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این خیزش در انگلستان به وقوع پیوست و طبقه‌ی متوسط شهرها آن را فرا آوردند و کشاورزان آزاد بخش‌های روستایی جنگ‌اش را کردند. شگفت این‌جا است که در هر سه قیام بزرگ بورژوازی این دهقانان هستند که ارتشی را می‌سازند که جنگ را انجام می‌دهد، و دهقانان دقیقاً همان طبقه‌ای هستند که وقتی پیروزی به دست آمد به‌طور حتم در اثر عواقب اقتصادی آن پیروزی، خانه‌خراب می‌شوند. صد سال بعد از کرومول^۲ کشاورزان آزاد انگلستان تقریباً ناپدید شده بودند. به هر رو اگر به خاطر وجود همین کشاورزان آزاد عوام^۳ شهرها نبود، بورژوازی به‌تنهایی مبارزه را تا

1- Calvin

2- Cromwell

3- Plebian

آخرین مرحله آن ادامه نمی‌داد و چارلز اول^۱ را به دار نمی‌زد نمی‌آویخت. انقلاب مجبور بود حتماً برای تثبیت آن پیروزی‌های بورژوازی که در آن وقت آماده برای بهره‌برداری بودند، خیلی جلوتر رود - درست مانند سال ۱۷۹۳ فرانسه و ۱۸۴۸ آلمان و در حقیقت به نظر می‌رسد که این یکی از قوانین تطوّر جامعه‌ی بورژوازی است.

لزوماً در اثر این فعالیت انقلابی عکس‌العمل غیرقابل اجتنابی به وجود آمد که به نوبه‌ی خود به ماوراء نقطه‌ای که می‌توانست خود را حفظ کند کشیده شد. بعد از یک سلسله نوسانات، بالاخره مرکز جدید فعالیت به وجود آمد و یک نقطه‌ی حرکت جدید شد. دوران کبیر تاریخ انگلستان که محترمین آن را «شورش کبیر» می‌خوانند و مبارزاتی که به دنبال آن انجام شد، با یک واقعه‌ی نسبتاً کوچک که مورخان لیبرال آن را «انقلاب شکوهمند» نام نهاده‌اند، خاتمه یافت.

نقطه‌ی حرکت جدید سازشی بود بین طبقه‌ی متوسط در حال رشد و زمین‌داران فئودال سابق. زمین‌داران، گرچه آن‌ها را اکنون اشراف می‌نامیدند، مدت‌ها بود که در راهی قدم نهاده بودند که آن‌ها را تبدیل به چیزی می‌کرد که لوئی فیلیپ در فرانسه در دوران خیلی دیرتری شد، یعنی «اولین بورژواهای مملکت». خوشبختانه برای انگلستان بارون‌های فئودال قدیمی یکدیگر را در طول جنگ‌ها^۲ کشته بودند. جانشینان آن‌ها گرچه اکثراً نوپا و گان‌خانواده‌های قدیمی بودند آن‌قدر از خط مستقیم توارث به دور بودند که کاملاً یک پیکر جدید را تشکیل می‌دادند، با عادات و گرایش‌هایی که بسیار بیش از آنچه فئودالی باشند بورژوایی بود. آن‌ها ارزش پول را به خوبی می‌فهمیدند و بلافاصله با بیرون کردن صدها کشتکار و گذاشتن گوسفند به جای آن‌ها شروع به افزایش درآمد خود کردند. هنری هشتم در حالی که زمین‌های

۱- Charles

۲- Wars Of The Roses جنگ‌های داخلی سال‌های ۱۴۵۸ - ۱۴۵۵ بین ایالات یورک و لانکاستر بود. علامت یورک رُز سفید و علامت لانکاستر رُز سرخ بود.

کلیسا را بر باد می‌داد، زمین‌داران بورژوازی جدیدی به تعداد زیاد به وجود می‌آورد، مصادره‌های بی‌شمار املاکی که به عناصر نسبتاً یا کاملاً تازه‌پا واگذار می‌شد و در تمام طول قرن هفدهم ادامه یافت نیز همین نتیجه را داشت. در نتیجه از زمان هنری هفتم «اشرافیت» انگلستان به جای ضدیت با تکامل تولید صنعتی، برعکس کوشید که به‌طور غیرمستقیم آن را مورد استفاده قرار دهد، و همیشه یک بخش از زمین‌داران بزرگ وجود داشتند که به دلایل اقتصادی یا سیاسی خواهان همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بودند. از این رو سازش ۱۶۸۹ به سهولت انجام شد. غنائم سیاسی «امور دنیوی» به عهده‌ی خانواده‌های زمین‌دار بزرگ واگذار شد به شرطی که به منافع اقتصادی طبقه‌ی متوسط مالی، صنعتی و تجاری به‌اندازه‌ی کافی توجه شود، و این منافع اقتصادی در آن زمان به قدر کافی نیرومند بود که بتوانند سیاست عمومی ملت را تعیین کنند. در مورد جزئیات ممکن بود نزاع‌های مختصری وجود داشته باشد ولی در کل، الیگارشی اشرافی خیلی خوب می‌دانست که شکوفایی اقتصادی خود او به‌طور اجتناب‌ناپذیری وابسته به شکوفایی طبقه‌ی متوسط صنعتی و تجاری بود.

از آن زمان بورژوازی یک جزء خرد ولی به‌هرحال مشخص از طبقات حاکمه‌ی انگلستان بود. این بورژوازی برای تحت‌انقیادداشتن توده‌ی عظیم زحمت‌کشان ملت با بقیه‌ی طبقات حاکم منافع مشترکی داشت. خود تاجر یا صاحب صنعت در مقام ارباب قرار داشت، یا به عبارتی در مقامی که تا همین اواخر «فرادست طبیعی» کارمندان، کارگران و مستخدمان خانه‌اش نامیده می‌شد. نفع او در این بود که هرچه می‌تواند بیش‌تر و بهتر از آن‌ها کار بکشد، برای این منظور آن‌ها را برای فرمان‌برداری تربیت می‌کرد. او خود متدین بود، مذهب او معیاری را به دست داده بود که او به وسیله‌ی آن با شاه و لُردها مبارزه کرده بود. دیری نپایید که او فرصت‌هایی را کشف کرد که همین مذهب برای او به وجود می‌آورد تا بر ذهن زیردستان طبیعی خود مسلط بشود و آن‌ها را مجبور به فرمان‌برداری از او امر اربابانی که خداوند از سر لطف

بر آن‌ها گماشته بود نماید. خلاصه بورژوازی انگلستان اکنون مجبور بود که در مطیع نگاه‌داشتن «دون مرتبه‌ها» توده‌ی مولد بزرگ ملت، شرکت کند، و یکی از راه‌های دست‌یابی به این منظور استفاده از نفوذ مذهب بود.

واقعیت دیگری هم به تقویت گرایش‌های مذهبی بورژوازی کمک می‌کرد، و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان بود. این آیین جدید نه تنها احساسات عبادانه‌ی طبقه‌ی متوسط را جریحه‌دار می‌کرد بلکه خود را به صورت تنها فلسفه‌ی شایسته‌ی اندیشمندان و انسان‌های با فرهنگ جهان اعلام می‌کرد، و این برخلاف مذهب بود که به درد توده‌های بی‌فرهنگ منجمله بورژوازی می‌خورد. ماتریالیسم هابس به عنوان مدافع امتیازات و قدرت سلطنت وارد صحنه شد، و می‌خواست که سلطنت مستبده آن *Puer robustus sed malitiosus* (آن پُرمده‌های شرور) یعنی مردم را تحت فرمان نگاه دارد. به همین سان بودند جانشینان هابس مانند بولینگ بروک^۱، شاف تزبوری^۲ و غیره. نوع خداشناسی تعقلی^۳ جدید ماتریالیسم یک آیین اشرافیت و منحصر به برگزیدگان بود و بنابراین طبقه‌ی متوسط، هم به خاطر انحراف مذهبی آن و هم به خاطر ارتباطات سیاسی ضد بورژوائی آن، نسبت به آن تنفر داشت. به این ترتیب آن عرقه‌های پروتستان که پرچم و گردان جنگنده را علیه استوارت‌ها^۴ تدارک دیده بودند، به تدارک قدرت عمده‌ی طبقه‌ی متوسط مترقی علیه ماتریالیسم و دئیسم اشرافی ادامه دادند، و حتا امروز نیز ستون فقرات «حزب بزرگ لیبرال» را تشکیل می‌دهند.

در این اثناء ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه رسید؛ در آن‌جا به یک مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگر یعنی شاخه‌ای از کارتریانیسم^۵ برخورد و با آن درآمیخت.

1- Bolingbroke 2- Shaftesbury

۳- Deisme برخلاف Theisme معتقد است که خدا پس از خلق جهان به امور روزمره کاری ندارد. (مترجم)

4- Stuarts 5- Cartesianism

در فرانسه نیز ماتریالیسم در ابتدا یک آیین منحصرأ اشراقی بود. ولی ویژگی انقلابی آن به‌زودی خود را نشان داد. ماتریالیست‌های فرانسوی انتقاد خود را منحصر به مسائل مذهبی نکردند، و آن را به تمام سنی علمی یا نهادهای سیاسی که به آن بر می‌خوردند تعمیم دادند، و برای اثبات ادعای جهان‌شمولی آیین خود، کوتاه‌ترین راه را انتخاب کرده و جسورانه آن را در مورد تمام مسائل دانش، در اثر عظیم خود یعنی دائرةالمعارف^۱ به کار گرفتند. اثری که نام خود را بر آن‌ها گذاشت^۲ بدین طریق این فلسفه در یکی از دو شکل خود - ماتریالیسم آشکار و یا دئیسم - به صورت کیش جوانان با فرهنگ فرانسه درآمد، تا آن‌جا که هنگامی که انقلاب کبیر شروع شد، آیینی که توسط سلطنت‌طلبان انگلیسی پرورده شده بود، پرچم تئوریک جمهوری خواهان و تروریست‌های فرانسوی شد و متن اعلامیه‌ی حقوق بشر را آماده کرد. انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود ولی اولین قیامی بود که به کلی خرقه‌ی مذهبی را به دور انداخته و بر روی خطوط سیاسی، بدون پرده‌پوشی مبارزه می‌کرد. این انقلاب هم‌چنین اولین انقلابی بود که واقعاً تا نابودی یکی از طرف‌های مبارزه یعنی اشرافیت و پیروزی کامل طرف دیگر یعنی بورژوازی جنگید. در انگلستان تداوم نهادهای ماقبل و مابعد انقلاب و سازش بین اربابان زمین و سرمایه‌داران، خود را در تداوم سوابق حقوقی و حفظ متدینانه‌ی شکل‌های فئودالی قانون آشکار ساخت. در فرانسه انقلاب یک انفصال کامل با سنی گذشته بود، آخرین بقایای فئودالیسم را روبید و قانون مدنی^۳ که جرح و تعدیل اسنادانه‌ی قانون رومی کهن را - که تقریباً مبین کامل روابط حقوقی مرحله‌ی اقتصادی بود که مارکس آن را مرحله‌ی تولید کالائی نامید - در تناسب با شرایط کاپیتالیستی جدید به وجود آورد. و آن را چنان اسنادانه

1- Encyclopedie

۲- دیدرو، دالامبر و سایر نویسندگان دائرةالمعارف و پیروان آن‌ها بعداً به «انسیکلوپدست‌ها» معروف شدند. (مترجم)

3- Code Civil

انجام داد که قانون انقلابی فرانسه هنوز به عنوان یک نمونه برای اصلاح قوانین مالکیت در تمام کشورها و منجمله انگلستان به کار گرفته می‌شود. ولی فراموش نکنیم که اگر قانون انگلیس هنوز بیانگر مناسبات اقتصادی جامعه‌ی کاپیتالیستی است با آن الفاظ فئودالی وحشی - که همان قدر به آن چیزی که بیان‌اش می‌کند سازگار است که املاء انگلیسی با تلفظ انگلیسی - به قول یک فرانسوی *Vous exrivez Londres et vous prononcez Constantinople*^۱ - معه‌ذا همین قانون انگلیسی تنها قانونی است که در طول زمان‌های دراز باقی مانده، آن آزادی‌های شخصی ژرمنی قدیمی^۲، خودگردانی محلی و استقلال از تمام دخالت‌ها به جز دخالت دادگاه‌ها را - که در اروپا در دوران سلطنت مطلقه از بین رفت و دیگر در هیچ جا کاملاً احیا نشد - به آمریکا و مستعمرات منتقل کرده است.

به بورژوازی انگلستان خودمان برگردیم. انقلاب فرانسه یک فرصت عالی برای بورژوازی انگلیس فراهم کرد تا با کمک سلطنت طلبان اروپا تجارت دریایی فرانسه را نابود کند، مستعمرات فرانسه را به خود ملحق کند، و آخرین ادعاهای رقابت دریایی فرانسه را از بین ببرد. این یکی از دلائلی بود که او جنگید. دلیل دیگر این بود که راهی که این انقلاب فرانسه پیمود بسیار مخالف مشرب او بود. نه تنها تروریسم «شنیع» آن، بلکه صرف کوشش برای توسعه‌ی دامنه‌ی تسلط بورژوازی تا حد نهایی آن با مشرب او سازگار نبود. بورژوازی انگلستان بدون اشرافیت چه می‌توانست کرد؟ اشرافیتی که به او طرز رفتار خوب را می‌آموخت و برای او مُد انتخاب می‌کرد، که افسر برای نیروی زمینی می‌داد تا نظم داخل را حفظ کند، و به نیروی دریایی می‌داد تا مستعمرات و بازارهای جدید در خارج برای او فراهم کند. در حقیقت یک اقلیت

۱- لندن می‌نویسید و قسطنطنیه می‌خوانید

۲- old Germanic personal freedom اشاره به روابطی است که ژرمن‌ها در دوران قبل از فئودالیسم در آن می‌زیستند. خانواده‌های ژرمن به‌طور مستقل و جدا از هم زندگی می‌کردند و در زندگی خود آزادی شخصی کامل داشتند. (مترجم)

مترقی بورژوازی هم وجود داشت، اقلیتی که منافع‌اش کاملاً در این سازش رعایت نمی‌شد، این بخش که عمدتاً از طبقه‌ی متوسط کم‌تر ثروتمند تشکیل می‌شد از انقلاب جانب‌داری می‌کرد ولی در مجلس قدرتی نداشت.

بدین طریق اگر ماتریالیسم کیش انقلاب فرانسه شد، بورژوازی خداشناس انگلیسی بیش‌ازپیش به مذهب‌اش چسبید. آیا حکومت وحشت درباری‌اش ثابت نکرده بود که اگر غرایز مذهبی توده‌ها از بین برود نتیجه چه خواهد شد؟ هرچه که ماتریالیسم بیش‌تر از فرانسه به کشورهای همسایه گسترش می‌یافت و توسط جریانات آیینی مشابه، بالاخص فلسفه‌ی آلمانی تقویت می‌شد، هرچه بیش‌تر ماتریالیسم و به‌طورکلی آزاداندیشی در اروپا شرط ضروری یک فرهنگ می‌شد، به همان اندازه هم طبقه‌ی متوسط انگلیسی لجوجانه‌تر به این کیش چندشکلی خود چسبید. این کیش‌ها ممکن بود از هم متفاوت باشند ولی همه‌ی آن‌ها به‌طورمشخص کیش‌های مسیحی بودند.

در حالی که انقلاب فرانسه، پیروزی سیاسی بورژوازی را در فرانسه تضمین کرد، در انگلستان، وات^۱، آرک ترایت^۲ کارت رایت^۳ و دیگران یک انقلاب صنعتی را آغاز کردند که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را به‌کلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بسیار سریع‌تر از ثروت اشراف زمین‌دار افزایش می‌یافت. در میان خود بورژوازی، اشراف مالی، بانک‌داران و غیره بیش‌ازپیش توسط صاحبان صنایع به عقب رانده شدند. سازش ۱۶۸۹، حتا بعد از تغییرات تدریجی که به نفع بورژوازی در آن داده شده بود، دیگر متناسب با موقعیت نسبی طرفین سازش نبود. ویژگی این طرف‌ها نیز عوض شده بود. بورژوازی ۱۸۳۰ با بورژوازی قرون قبل بسیار متفاوت بود. قدرت سیاسی که هنوز در دست اشراف بود و از آن به منظور جلوگیری از ادعای قدرت بورژوازی صنعتی جدید استفاده می‌شد با منافع اقتصادی جدید ناسازگار گشته بود. مبارزه‌ی تازه‌ای با اشراف ضروری بود، این مبارزه می‌توانست تنها منجر

1- Watt

2- Ark Wright

3- Cartwright

به پیروزی قدرت اقتصادی جدید شود. اول قانون رقم^۱ انگلستان تحت تأثیر نیروی انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه به‌رغم تمام مقاومت‌ها تصویب شد. این قانون یک موقعیت مشخص و نیرومند در مجلس به بورژوازی داد. سپس لغو قوانین غلات^۲ یک بار برای همیشه تفوق بورژوازی و به‌خصوص فعال‌ترین بخش آن یعنی صاحبان صنایع را بر اشراف زمین‌دار محرز کرد. این بزرگ‌ترین پیروزی ولی در عین حال آخرین پیروزی‌ای بود که بورژوازی برای منافع انحصاری خود به دست آورد. در تمام پیروزی‌های بعدی یک نیروی اجتماعی جدید، که اول متحد او بود و به‌زودی رقیب‌اش شد، با او شریک بود.

انقلاب صنعتی باعث به‌وجود آمدن یک طبقه‌ی سرمایه‌دار صاحب صنایع بزرگ شد ولی در عین حال یک طبقه‌ی بسیار وسیع تر کارگران مولد^۳ را نیز به وجود آورد. این طبقه به‌تدریج که انقلاب صنعتی شاخه‌های تولیدی را یکی پس از دیگری در بر می‌گرفت، از نظر تعداد وسیع تر می‌شد و به همین نسبت قدرت‌اش افزایش می‌یافت. این نیرو با مجبور کردن مجلس در سال ۱۸۲۴ به لغو قوانینی که اتحاد کارگران را منع می‌کرد، با وجود اکراه مجلس، خود را ثابت کرد. در زمان آشوب‌های دوران رقم، این کارگران جناح رادیکال حزب رقم را تشکیل می‌دادند. چون قانون ۱۸۳۲ آن‌ها را از حق رأی محروم کرده بود آن‌ها خواست‌های خود را در منشور خلق^۴ مدون کردند و در مقابل حزب ضد قانون غلات^۵ متعلق به بورژوازی بزرگ آن‌ها یک حزب مستقل به نام چار티ست‌ها^۶ [منشوریون] تشکیل دادند که اولین

1- Reform Act 2- Corn Laws

۳- واژه‌ی کارگران در این متن معادل Work people، working people و workmen آورده شده است که البته از نظر مفهوم با Workers که آن هم در فارسی «کارگران» ترجمه می‌شود تفاوت دارد ولی متناقض نیست و معرف مقطع‌های مختلف تاریخی از تطور طبقه‌ی کارگر است. (مترجم)

4- People's Charter

5- Anti-Corn Law Party

6- Chartists

حزب کارگری عصر جدید بود.

سپس انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ در اروپا به وقوع پیوست، انقلاباتی که در آن‌ها کارگران نقش بسیار برجسته‌ای داشتند و لاقل در پاریس خواست‌هایی ارائه دادند که مسلماً از نقطه نظر جامعه‌ی سرمایه‌داری غیرقابل قبول بود. سپس دوران بازگشت عمومی فرا رسید. اول شکست چارلیست‌ها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ به وقوع پیوست، سپس درهم‌شکسته‌شدن قیام کارگران پاریس در ژوئن همان سال و بعد فاجعه‌های ۱۸۴۹ در ایتالیا، مجارستان، آلمان جنوبی و بالاخره پیروزی لویی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱. لاقل برای مدتی کابوس ادعاهای طبقه‌ی کارگر سرکوب شد، ولی به چه قیمتی! اگر بورژوازی انگلیسی در گذشته هم به ضرورت نگاه‌داشتن مردم در یک جو مذهبی آگاه بود، حال دیگر پس از این تجارب می‌شد دید که چقدر بیش‌ازپیش این ضرورت را احساس می‌کند. او بدون اعتنا به ریشخندهای هم‌قطاران اروپایی خود به خرج هزاران هزار، سال از پس سال، برای مذهبی‌کردن بدون مرتبه‌ها ادامه داد. و چون به دستگاه مذهبی خودش قانع نبود به برادر جاناتان^۱ متوسل شد یعنی به کسی که در آن زمان بزرگ‌ترین سازنده‌ی مذهب تجارتی بود، و از امریکا جنبش احیاء مذهبی^۲، مودی^۳ و سانکی^۴ و مانند آن‌ها را وارد کرد، و بالاخره کم‌کم خطرناک سپاه رستگاری^۵ را پذیرفت، یعنی سپاهی که تبلیغات صدر مسیحیت را احیاء می‌کند، به فقرا به عنوان برگزیدگان می‌نگرد و با سرمایه‌داری به طریقی مذهبی مبارزه می‌کند، و بدین طریق خود یک عنصر تضاد طبقاتی صدر مسیحیت را که روزی می‌توانست باعث دردسر ثروتمندانی شود که اکنون پول برای‌اش تهیه می‌کنند، پرورش می‌داد.

به نظر می‌رسد که این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشور اروپایی نمی‌تواند قدرت سیاسی را - لاقل برای مدت طولانی - به همان

1- Brother Jonathan

2- Revivalism

3- Moody

4- Sankey

5- Salvation Army

صورت انحصاری‌ای در دست بگیرد که اشرافیت فتودال در طول قرن وسطی در دست داشت. حتا در فرانسه که فتوادالیسم کاملاً برافکنده شد، بورژوازی به مثابه یک مجموعه، فقط در دوران‌های خیلی کوتاه حکومت را در کنترل کامل داشته است. در دوران حکمرانی لوئی بناپارت در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۴۸ یک بخش خیلی کوچک بورژوازی بر مملکت حکومت می‌کرد، بخش خیلی بزرگ‌تر آن از حق رأی محروم بود، چه این حق مستلزم داشتن شرایط ممتاز بود. در جمهوری دوم ۱۸۴۸-۱۸۵۱ حکومت در دست تمام بورژوازی بود ولی فقط برای مدت سه سال. بی‌کفایتی آن‌ها موجب روی کار آمدن امپراطوری دوم شد. تنها امروزه یعنی در دوران جمهوری سوم است که مجموعه‌ی بورژوازی سکان را به مدت بیش از ۲۰ سال کاملاً در اختیار دارد، و هم‌اکنون علایم فساد بارز مشهود است. حکمرانی بادوام بورژوازی فقط در کشورهایی مانند امریکا که در آن فتوادالیسم ناشناخته بود و جامعه از همان ابتدا بر یک مبنای بورژوایی بنا شده ممکن بوده است. و حتا هم‌اکنون در فرانسه و امریکا، جانشینان بورژوازی، یعنی کارگران، به در می‌کوبند.

در انگلستان بورژوازی هیچ گاه سلطه‌ی یک‌پارچه نداشته است. حتا پیروزی ۱۸۳۲، اشرافیت زمین‌دار را تقریباً تحت سلطه‌ی انحصاری تمام مناصب مهم حکومتی باقی گذاشت. برای من بردباری طبقه‌ی متوسط ثروتمند در تسلیم به این وضع غیرقابل‌تصور بود تا زمانی که آقای و. ا. فورستر^۱ یکی از صاحبان صنایع بزرگ لیبرال، در یک خطابه‌ی عمومی از جوانان برادفورد^۲ تقاضا کرد که زبان فرانسه را به عنوان وسیله‌ای برای پیشرفت در جهان، یاد بگیرند و تجربه‌ای از خود نقل کرد مبنی بر این که وقتی او به عنوان یک وزیر کابینه مجبور بود که در جامعه‌ای حرکت کند که زبان فرانسه به ضرورت زبان انگلیسی بود، و او فرانسه نمی‌دانست چقدر گوسفندوار جلوه می‌کرد! حقیقت این بود که طبقه‌ی متوسط انگلیس در آن زمان، معمولاً تازه‌به‌دوران‌رسیده‌های تحصیل‌نکرده بودند و چاره‌ای نداشتند جز این که

مناصب عالی حکومتی را که برای تصدی آن‌ها داشتن خصوصیتی بیش از تنگ‌نظری و خودبینی جزیره‌ای [انگلیسی] توأم با چاشنی تیزهوشی تجاری لازم بود، به عهده اشراف بگذارند^۱ حتا هنوز بحث‌های بی‌پایان روزنامه‌ها درباره‌ی تحصیل طبقه‌ی متوسط نشان می‌دهد که طبقه‌ی متوسط انگلیس هنوز هم خود را برای تحصیلات عالیه شایسته نمی‌داند و به سطح نازل‌تری راضی است. بدین طریق حتا پس از الغاء قوانین غلات هم به نظر امری مسلم می‌رسید که کسانی که این کار را انجام داده بودند یعنی کوپدن‌ها^۲ برایت‌ها^۳، فورسترها^۴ و غیره نباید سهمی در حکومت رسمی کشور داشته باشند، تا بیست سال بعد که «قانون جدید رفوم» پای آن‌ها را به هیئت وزراء باز کرد. بورژوازی انگلیس تا همین امروز چنان تحت تسلط یک حس حقارت است که به خرج خود و ملت بکمالست تزیینی از مفت‌خوران را سر پا نگاه می‌دارد تا ملت را به صورت شایسته‌ای در تمام کارهای

۱- و حتا در امور تجاری نیز خودبینی شوونیم ملّی، پندی جز اندرز بد نمی‌دهد. تا همین اواخر یک کارخانه‌دار معمولی انگلیسی تکلم به هر زبانی به جز انگلیسی را دون‌شان یک فرد انگلیسی می‌دانست. و برعکس افتخار می‌کرد که «لغتی‌های حقیر» اجنبی در انگلستان ساکن شده‌اند و زحمت آب‌کردن محصولات او را در خارج به عهده گرفته‌اند. او هیچ‌گاه متوجه نشد که این اجنبی‌ها که بیش‌تر آلمانی بودند از این راه بر یک قسمت خیلی بزرگ تجارت خارجی انگلستان، صادرات و واردات، مسلط شدند، و تقریباً کل تجارت خارجی مستقیم انگلیسی‌ها محدود شد به مستعمرات، چین، ایالات متحده و امریکای جنوبی. آن‌ها متوجه این امر نیز نشدند که این آلمانی‌ها با آلمانی‌های دیگر در خارج معامله می‌کردند و به تدریج یک شبکه‌ی کامل «مستعمرات تجاری» در سراسر جهان تشکیل دادند. ولی وقتی که آلمان حدود ۲۰ سال پیش به‌طور جدی شروع به تولید برای صدور کرد این شبکه، به این تغییر شکل در یک مدت کوتاه از یک صادرکننده‌ی غلات به یک کشور صنعتی درجه اول، کمک شایانی کرد. سپس حدود ده سال پیش صاحبان صنایع انگلیسی، وحشت‌زده از سفرا و کنسول‌های خود سؤال کردند که چطور شده که آن‌ها دیگر نمی‌توانند مشتریان خود را نگاه دارند. جواب متفق‌القول آن‌ها این بود: ۱- شما زبان مشتری خود را یاد نمی‌گیرید ولی انتظار دارید که او زبان شما را یاد بگیرد. ۲- شما حتا نمی‌کوشید که خواست‌ها، عادات و سلیقه‌های مشتری را رعایت کنید بلکه انتظار دارید که او خود را با شما سازگار کند. (انگس)

دولتی نمایندگی کند، و هرگاه که یکی از خود آن‌ها ارزش پذیرفته‌شدن به این مجموعه‌ی برگزیده و ممتاز را، به‌رغم این که دست‌پختِ خودشان است، پیدا می‌کند خود را فوق‌العاده مفتخر می‌شمارد.

بنابراین طبقه‌ی متوسط صنعتی و تجاری هنوز موفق نشده بود که اشراف زمین‌دار را از قدرت سیاسی کاملاً بیرون کند تا این که رقیب جدید، یعنی طبقه‌ی کارگر، در صحنه ظاهر شد. واکنش بعد از جنبش چارلیست و انقلاب‌های اروپا و همین‌طور گسترش بی‌نظیر تجارت انگلیس در دوران ۱۸۴۸-۱۸۶۶ (که به‌طورعامیانه آن را تنها منسوب به «تجارت آزاد» می‌کنند ولی خیلی بیش‌تر از این مدیون تکامل فوق‌العاده راه‌آهن، کشتی‌های بخاری و وسائل ارتباطی به‌طورکلی است)، مجدداً طبقه‌ی کارگر را به تکیه بر حزب لیبرال، که حدود در دوران قبل از جنبش چارلیست جناح رادیکال آن را تشکیل می‌دادند، واداشت. اما مطالبه‌ی آن‌ها برای داشتن حق رأی به تدریج غیرقابل مقاومت شد. در حالی که رهبران حزب لیبرال^۱ از آن «طفره» می‌رفتند، دیسرایلی^۲ از حزب توری‌ها^۳ از موقعیت مناسب استفاده نموده حق رأی خانواری در مناطق^۴ و تجدید تقسیم کرسی‌های مجلس را پیش کشید و بدین وسیله برتری خود را بر لیبرال‌ها ثابت کرد. سپس رأی‌گیری مخفی برقرار شد، و بعد در ۱۸۸۴ حق رأی منطقه‌ای به بخش‌ها^۵ گسترش یافت و کرسی‌های مجلس دوباره تجدید تقسیم شد و بدین طریق بخش‌های انتخاباتی تا حدی متعادل شدند. تمام این اقدامات، قدرت انتخاباتی طبقه‌ی کارگر را به‌طورقابل ملاحظه‌ای بالا بردند به‌طوری‌که اکنون حداقل در ۱۵۰ تا ۲۰۰ حوزه‌ی انتخاباتی، این طبقه اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهد. اما حکومت پارلمانی یک مدرسه‌ی عمده برای آموزش احترام به سنن است، اگر طبقه‌ی متوسط با ترس

1- Whig

2- Disraeli

3- Tories حزب محافظه‌کاران

4- Borough

5- County

و حرمت به چیزی که لُرد جان مانرز^۱ به شوخی به آن «نجبای کهن ما» خطاب می‌کرد نگاه می‌کرد، توده‌ی کارگران با احترام و تمکین به چیزی که به عنوان «بهترین آن‌ها» معرفی شده بود، یعنی طبقه‌ی متوسط، نگاه می‌کردند. در حقیقت کارگر انگلیسی حدود ۱۵ سال پیش، کارگر نمونه‌ای بود که نظر توأم با احترام او نسبت به موقعیت ارباب‌اش، و فروتنی خوددارانه‌ی او در عدم ادعا به حقوقی برای خود باعث تسلی خاطر اقتصاددانان آلمانی مکتب سوسیالیست استادانه^۲ ما برای درمان گرایشات غیرقابل درمان کمونیستی و انقلابی در میان کارگران کشور خودشان شده بود.

ولی طبقه‌ی متوسط انگلستان - که آن‌چنان مردان خوبی در تجارت هستند - دورتر از استادان آلمانی می‌دیدند. آن‌ها، با اکراه، طبقه‌ی کارگر را به قدرت شرکت داده بودند. آن‌ها در سال‌های جنبش چار티ست آموخته بودند که آن پُرمدعاهای شرور^۳، یعنی مردم، چه کارها که نمی‌توانند بکنند. و از آن زمان آن‌ها مجبور شده بودند که قسمت اعظم «مشهور خلق» را در قوانین اساسی انگلستان بگنجانند. اکنون بیش از همیشه مردم را باید با حربه‌های اخلاقی در خط نگاه داشت و مذهب اولین و مهم‌ترین وسیله اخلاقی کار بر روی توده‌ها بوده است و هست. و از این‌جا است وجود اکثریت کشیشی در هیئت مدیره‌ی مدارس، و از این‌جاست مایه‌گذاری بیش‌ازپیش بورژوازی برای حمایت از انواع احیاءگرائی‌های مذهبی از آداب پرستی^۴ گرفته تا سپاه رستگاری.

و این‌جا بود که «محترمین» انگلیسی بر آزاداندیشی و سستی مذهبی بورژوازی اروپایی پیروز شدند. کارگران فرانسه و آلمان یاغی شده بودند. آن‌ها کاملاً به سوسیالیسم ملوث شده بودند و به دلایل روشن ابداً مقید به قانونی بودن و سائلی که برای تضمین نفوذ خود به کار می‌بردند نبودند. این پُرمدعاها هر روز بیش از روز

1- John Manners 2- Katheder Socialist

3- puer robustus sed Malitiosus

40 Ritualism

پیش‌شروع می‌شدند. بورژوازی فرانسه و آلمان به عنوان آخرین چاره، چیزی برای‌اش باقی نمانده بود جز این که بدون سروصدا آزاداندیشی را رها کند، همان‌طور که یک نوجوان که سیگار به لب یا تکبر به عرشه‌ی کشتی می‌آید به مجردی که عارضه‌ی دریاگرفتگی بر او مستولی می‌شود، بی‌سروصدا سیگار روشن‌اش را به زمین می‌اندازد. استهزاءکنندگان مذهب یکی پس از دیگری در ملاء عام عابد شدند، از کلیسا و اصول و آداب آن با احترام سخن می‌راندند، و حتا آن‌جا که چاره نداشتند خود نیز آن‌ها را اجراء می‌کردند. بورژوازی فرانسوی روزهای جمعه گوشت نمی‌خورد^۱ و بورژوازی آلمانی در مراسم طولانی یکشنبه‌ی پروتستان‌ها روی نیمکت کلیسا می‌نشست. آن‌ها میانه‌شان با ماتریالیسم به هم خورده بود. "Die Religion muss dem Volk erhalten Werden" - مذهب را باید برای مردم، زنده نگاه داشت - این تنها و آخرین وسیله‌ی نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه آن‌ها، از نظر خودشان، این مسئله را تا پس از به کارگرفتن حداکثر توان خود برای شکست مذهب برای همیشه، نفهمیدند. و حال نوبت بورژوازی انگلیسی بود که آن‌ها را ریشخند کند و بگوید: «برای چه؟ احقاق‌ها! من می‌توانستم این را دویست سال پیش به شما بگویم!»

به هر حال متأسفم که بگویم که نه بی‌عاطفگی مذهبی انگلیسی‌ها و بازگشت اخیر به مذهب بورژوازی اروپایی قادر نخواهد بود جلوی موج برآینده‌ی پروتاریا را بگیرد. سنت یک نیروی کندکننده‌ی قوی است، نیروی رنجور^۲ تاریخ است، ولی به خاطر انفعال‌اش قطعاً شکسته خواهد شد، و از این رو مذهب تضمین‌کننده‌ی بادوامی برای جامعه‌ی سرمایه‌داری نخواهد بود. اگر افکار حقوقی، فلسفی و مذهبی مولود دور یا نزدیک مناسبات اقتصادی غالب در جامعه معینی هستند، این اندیشه‌ها نمی‌توانند در درازمدت، در مقابل تأثیرات یک تغییر کامل این مناسبات

۱- کاتولیک‌ها روزهای جمعه نباید گوشت بخورند. (مترجم)

اقتصادی مقاومت کنند. و مگر این که ما معتقد به مکاشفه‌های فراطبیعی باشیم، باید بپذیریم که هیچ عقیده‌ی مذهبی هرگز قادر نخواهد بود که یک جامعه‌ی متزلزل را استوار سازد.

در واقع در انگلستان نیز کارگران شروع به حرکت مجدد کرده‌اند. تردیدی نیست که سُن به انواع مختلف به دست و پای آن‌ها زنجیر زده است، مثل اعتقاد رایج به این که فقط دو حزب می‌توانند وجود داشته باشند: محافظه‌کاران و لیبرال‌ها؛ و این که طبقه‌ی کارگر باید نجات خود را توسط و از طریق حزب بزرگ لیبرال به دست آورد. سُنِ کارگری موروثی کوشش‌های آزمایشی اولیه‌ی آن‌ها به اقدام مستقل است، مثل عدم‌پذیرش تمام متقاضیانی که مرحله‌ی معمولی شاگردی را طی نکرده‌اند برای عضویت در بسیاری از اتحادهای کارگری قدیمی، و این یعنی هر اتحادیه‌ای بدین ترتیب اعتصاب‌شکن‌های خود را خودش می‌پروراند. ولی با همه‌ی این‌ها طبقه‌ی کارگر انگلیسی به حرکت در آمده است به طوری که حتا پروفیسور برنتانو^۱ هم مجبور شد همین را با کمال تأسفک به برادرانش، یعنی استادان سوسیالیست آلمان گزارش دهد. این [طبقه‌ی کارگر] هم مانند همه‌ی چیزهای دیگر در انگلستان به‌کندی و با قدم‌های حساب‌شده حرکت می‌کند، با تردید در این جا، و با کوشش‌های آزمایشی بی‌ثمر در آن جا؛ و با یک بی‌اعتمادی محتاطانه نسبت به کلمه‌ی سوسیالیسم در عین حال که محتوای آن را جذب می‌کند، حرکت می‌کند. و جنبش به یک قشر از کارگران بعد از قشر دیگر گسترده می‌یابد و آن‌ها را در بر می‌گیرد. اکنون جنبش کارگران غیرمتخصص شرق لندن را از حال رخوت درآورده است و همه‌ی ما می‌دانیم که این نیروهای جدید در عوض چه تحرک عالی‌ای به جنبش داده‌اند. و اگر شتاب جنبش به‌اندازه‌ی بی‌صبری بعضی از مردم نیست، آن‌ها نباید فراموش کنند که این طبقه‌ی کارگر است که بهترین ویژگی‌های شخصیت انگلیسی را زنده نگاه می‌دارد، و آن این که وقتی که در انگلستان یک قدم به جلو برداشته شد علی‌القاعده هیچ وقت به عقب

برگشته نمی‌شود. اگر فرزندان چارتیست‌های قدیمی به دلائلی که در بالا گفتیم به بهترین نحو عمل نکردند، فرزندانِ آنان‌ها شایستگیِ نوادگیِ چنان اجدادی را از خود نشان داده‌اند.

ولی پیروزی طبقه‌ی کارگر اروپا تنها بستگی به انگلستان ندارد، و می‌تواند فقط با همکاری حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان تضمین شود. در دو کشور آخر، جنبش طبقه‌ی کارگر خیلی از انگلستان جلو است. در آلمان حتا در مرحله‌ای است که فاصله‌اش با پیروزی حساب‌شده‌نی است. پیشرفتی که جنبش در آنجا در عرض بیست و پنج سال اخیر کرده است بی‌نظیر است، و با سرعت روزافزونی به پیش می‌رود. اگر طبقه‌ی متوسط آلمان به‌طور قف انگیزی عدم‌کفایت خود را در توانایی سیاسی، انضباط، جسارت، انرژی و پی‌گیری نشان داده است، در عوض طبقه‌ی کارگر آلمان دلائل فراوانی برای ثبوت این خصائل در خود نشان داده است. چهارصد سال پیش آلمان نقطه‌ی حرکت اولین خیزش طبقه‌ی متوسط اروپا بود، و این طور که جریانات به پیش می‌رود آیا غیرممکن خواهد بود که آلمان به همین‌سان صحنه‌ی اولین پیروزی بزرگ پرولتاریای اروپا شود؟

لندن ۲۰ آوریل ۱۸۹۲